

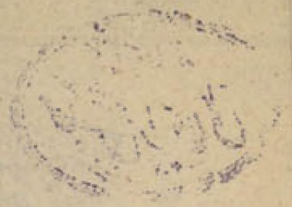



بازرسی شد
۳۷ - ۶



مالکه ~~محمد~~ ... بن ...
۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱

قال عبد الله عباس مرویست که لوح محفوظ از درّهٔ بیضا ست طول آن
پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب
و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ و صفحات آن از یاقوت احمر و اصل آن
در کنار یکی از فرشتگان موسوم است اسرافیل که بجانب لوح محفوظ در
محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید
اول اسرافیل را اطلاع یابد انگاه بجمیع ملائکه آگاهی دهد و
فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم اشتغال نمایند
و در قرآن ... آنست که لوح محفوظ در ... است و ... انا ... کتاب
که لوح محفوظ در کتاب ... دارد [illegible] قلم حضرت حکیم
چون قلم ... و خطاب ... که بنویس ... موجب زمان
الهی ... عالم الی ... بوده و خواهد بود ... از این
کتاب ... کشت ... خلق ... و ... که نزد الله تعالی



وجود
جوهری لطیف‌تر و شریف‌تر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب
من ظاهر شده حضرت الوهیت از وی نه پسندید و آنچه رقم زده بود
محو گردانید و بید قدرت کامله ناچیز فرمود و نوبت دیگر انشا یا محو
منشق
ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت این حال لرزید و
گشت و تا روز قیامت این شق در قلم مانده است و از این صورت نزد
قلم محقق گشت که ارادت الهی اقتضاء هر چیزی که مستقر شود فی الحال
مکنون کرده در قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور امانت حکمتهای
ناشناهیت و آیه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر بر این معنی است
بیت کاف درستش هو کن؛ نفخ و پیرک هر دو عالم زد
روح را قبه مقدس بست؛ طبع را خرقه مجسم زد صفت عرش
محمد عثمان ابی شیبه المحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت
عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد

و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه
سابعه زمین پنجاه ساله راه است بعضی گفته اند که عرش بهشت است
اهل جنة الفردوس بواسطه نقاب استماع تمجید حمل عرش میکنند
و ایشان چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی میفرماید که و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة مراد این قول است زیرا که این آیه مشعر بر آنست
که در قیامت خبر خدا [illegible] این معنی اخبار صحیح از حضرت محمد
و از جابر بن عبد الله رضی الله عنه در منقبتی از حمل عرش روایت کرده اند
که از نرمه گوش تا دوش آن ملک هفتصد ساله راه است یعنی راه مشاهی
مقدمات روایت کند که یکی از ملائکه مقرب حضرت عزت جلت کلمته
بود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد
در طیران داشت و چون در خدمتی هفتصد سال پرواز کرد و گفت خدایا
قوت بخواهم باری سبحانه و تعالی قوت اضعاف را مضاعف گردانید هفتصد سال

دیگر روان کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبیده سؤال جانب عزت
گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که اگر تا قیام قیامت همچو
وقت پرواز نمائی دایم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در
کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت** کرسی ابن جریر
از حسن بصری روایت میکند که کرسی و عرش بالذات متحد اند و این قول
ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین در نقل اخبار و حمل آثار و اکابر
حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر مغایر اند و اسمعیل
ابن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند
که سموات سبعه در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت
جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره
و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر داینی بین
یدی العرش موضوع است و حمل کرسی بر ملائکه مقربین است **صفت**

بسط الارض و ما فیها چون باری تعالی زمین را بر روی آب گسترانید
حرکت و ضطراب در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت حکیم علیم قدیم
دانست که بر زمین متحرک سکون حیوانات متعذر است بل مستعد نیست کالبد
کوهها بیافرید و اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار یافت بعد از آن کل
زمین ساکن پدید آورد و انواع اشجار و اثمار و اصناف خلق کرده و مخلوقات بری
زمین قرار و آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور حضرت بشر
ربع مسکون محل انس دیار بشر شد و بر صفحه آن اصناف بنی آدم در قطعه آن
انتظام عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر صفحه تقلبات برافراشت
و مقالید امور جهان در قبضه تصرف ایشان نهاد و بتدبیر مدار بلاد
و قرای و قصبات را بنیاد ولایحصی پدید آورد و چون بسط زمین و استحکام آن
جبال بتقدیم رسانید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین
و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بر عجایب قدرت خود در آفرینش جهان

و امثال منافع بسیار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها
بحر محیط است که گرد کره ارض در آمده است و دیگر بحار شعب و خلیجات آن
بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری و عمرانات و عمارات
و خرابها بسیار است و همچنین در میان جبال اودیه بسیار و مغارات بسیار است
که تولد انهار از آنجاست و حکمت آفریدگار در آنکه آب بحار شور و تلخ آفریده است
که اگر آن شیرین بودی هوا فاسد گشتی و چون کاینات متغیر شدی جثه بحار
حیوانات عظیم جسیمه هلاک میشوند و اگر آب دریا شور و تلخ نبودی هوا فاسد
انجامیدی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت حضرت حق تعالی
اقتضاء آن کرد که طعم آب بحار شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را
از آن مضرت آسیبی نرسد و حکمت در عذوبت آب انهار و بعضی از عیون ظاهر است
و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن ترغیبا للطالبین
در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در عجایب

غرایب مرصعهٔ ربع مسکون که مکمن غیب جلوه نموده با آماده فاعل مختار دقایق
کن فیکون تعالی و تقدس عما یقول المشرکون علوا کبیرا هر چند یک تغییر و هم
بر حد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون فهم دوربین که مقتدای ارباب یقین است
بدیدهٔ امعان نظر کند داند که مبدا از تعلق اراده فاعل مختار بوجود امری ممکن
با آنکه در نهایت غرابت باشد بر آینه انطباق وجوب بر منصه ظهور جلوه
گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول
تلقی نماید و اعتماد او در کمال قدرت مالک الملک جلت آلاؤه بادید بپذیرد
بنا بر این در نظر بصیرت صاحب جهان نمود که شمه از حالات و اتفاقات که
عقل بمشاهدهٔ آن اعتماد نداشته باشد تحریر و تسطیر کرده و تبیان آن
در بیابان بحار و عیون و امثال آن نمی که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است
شروع رود امید آنکه از مطالعه این کلمات موحدان را ملحدان را زیادتی عرفان و
اهل ایمان بحصول موصل گرده و من الله العظمة والتوفیق دیگر از عجایب

بدایع و وقایع یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آنجا مردمی
قومی باشند بر شکل بشر اما روی ایشان شبیه بروی حیوانات است و قوت ایشان
برآورند چنانچه اندر مختصر به تحقیق پیوسته و در کتاب عجایب المخلوقات طوسی چنین
مسطور است که فی جانب الجنوب قوم علی شکل الانسان کثیر الزرقه و یطیرون من شجر
الی شجر ایضا در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره
که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را در بر کوهی که
در آن حوالی است بیاندازد و بمیرد و اگر او را نیاندازند بروی بادها از آن مرض شفا
یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون فوت شود نظرات اصحاب بگذشت بر چه تا متغیر
و زیان شود و آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر هیچکس روشن نیست که
را حد ذو الجلال ایضا در بیابان زنگبار جزیره عظیم است در هر یکی متم آن جمعی
برای مغرب و مینی و بیابان بر آن جزیره موضع و از آن خراب شده و برود و بت
قومی منادی با و ناهمی باید و هیچ جانوری شروع او نمیکند و هر کس که بیمور و جا حتی

و از آنجا در فرمان روح او استمداد می‌نماید علی الفور حاجت او روا میشود
و گفته‌اند که آن شخص که بوده ذکر کرده ایضا در مصر بعضی مشایخ بیان
ادوات تنبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد دیگر بجهة
فرخی را از آنجا بیرون میکنند و بعد مدتی بزرگ میشود و در بصحرا افکنده
می‌چینند و شبها دودت میسازند ایضا مرا خادم که یکی از غرباء
خلفا بود گوید که در مصر مهمان کسی شدم و میزبان بجهة مهمانی از خانه بیرون
رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام
مرا از قید که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم بپای او تخته
بود و مرا بر وی رحم آمد و از بندها که داشت چون صاحب بیت بخانه باز گشت
و آن شخص را ندید از طباخ پرسید که شما را کجا رفت طباخ گفت که این مهمان
او را اطلاق فرمود میزبان با من گفت چرا چنین کردی آن شخص از جمله ساحرانست
ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آنجا عجایب و غرایب فصاحت اند در بازخانه باشند

زبان اهل آن دیار دانند و آن شخص از طبرستان بود می باید که فرزندان ما

تا بنگالا ایشان اشتغال نمایم سبب آن دیگر براه صاحب بیت پرورش قسم

تا بدان قوم مسدیم هم زبان ذو سک شکاری بالکتاب و شناسی اتفاقا

گرفتار شدند ایشان زبان ساخته خود هم گوشت ایشان و عادت ایشان بود

ایضاً در نوع فرنگی دامغان چشمه ایست که اگر چیزی از قاذورات

اندازند باد و ترشحا و باران کی پیدا شود و بر چند نجاست بیشتر باشد این

در آن موضع بیشتر بهم رسد و در میان فرنگی و هندستان از این چشمه

ایضاً در دون عدان توابع مازندران در مرآب گرمی اند که اگر

جمعی که آب برگرفته باشند پای بر یکی از ایشان نهند آب بسوی او در آید که

بر عقب او باشد که نه شود بر که در پیش او باشد آب او بر قرار خود نماند

ایضاً در سه فرسخی دامغان چشمه ایست که آب از معدن گوگرد

میکند و هر که یکبار در آن نشیند از نعت جرب خلاص شود و مجربست

و صاحب قولنج را بنزد نافع است و در دیار حبش اگر احتیاج بباران شود حکام

انجا جمع کنند و با ایشان گویند اگر باران آمد فبها و الا جمیع شما را بکشیم

آنجماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران شود و ایشان را نمی زنند

ایضاً در بلاد نوبه کوهی است که جمعی از بت پرستان در آنجا می باشند

و در هر سال یکنوبت عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان

در آن مجمع حاضر میشود و سه قدح نبیذ در میکشد و بعد از آن سر شمشیر [illegible]

نهاده و قبضه را بر زمین محکم کرده زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید

آنگاه بر سنگی می نشیند و حرارت آن سال آینده را باز دم میکرد و چون

از این کار فارغ میکرده و خلایق آن شمشیر را از سینه او بیرون میکنند [illegible]

بیهوش میشود و جراح زخم او را دوخته مقداری خاک از آن بتخانه بر آن می باشد

الحال صحت می یابد و بعد از سه روز از جراحت اثری باقی نماند ایضاً در ولایت

طوالش چشمه ایست که چون آبش در تابستان [illegible] بر ود سنگ گردد [illegible]

خوردن آن موثر نیست [...] و در نواحی همدان چشمه ایست که آب بسیار از شکافت
مردی بلند قامت بالای می جهد و در چه دوری انکشد بالای اندازه. **اینجا** و چند
چنین چشمه ایست که اگر بعضی آب آن بیاشامد و اجل نرسیده باشد فی الحال
نیک شود و صحت یابد و الا فی الحال بمیرد و در اینجا ملکیست که اگر شخصی بمیرد در آن منزل
ده فرزند داشته باشد تمامت سال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند داشته
ماند هیچ تعرض نکند. **اینجا** و بعضی جاها چنین خانه ایست در اینجا مرده
که قامتش شبیه بخرماست و دو دست دراز و هرگاه دست بر وی زنند
آوازی شنوا از اطراف بر میگردد. **اینجا** در عجایب المخلوقات مذکور است که
در کوه نهاوند همدان شکافیست که هرگاه که مردم آنجا در وقت زراعت آب محتاج شوند
باینجا روند و بآواز بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود
حاصل کنند باز بر شکاف روند و گویند که آب کافیست باز ایستد. **اینجا**
بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم صلی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام موجود است

بطول هفتاد ذراع و بعضی بر آن علامت باران باشد و بر موضع دیگر بابه
و در جبل کوه جمعی را باشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند
در جانب شرق جزیره ایست که آن را واق واق گویند و جمعی که در اینجا ساکنند
یعنی مخصوص اند و کثرت درختان ایشان بمرتبه ایست که اطراف کلاب
آنجا عشر از طلا احمر است اما خاتم بحلقه ایشان از آهن و مس و
از آبگینه باشد که طلا و نقره بلانهایت در اینجا موجود است. **اینجا** در دیار
قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه باینجا روند و از آن چشمه آب برند
و خوردن آن آب فی الحال اسهال آورد و اگر آن آب را بموضعی دیگر برند
خاصیت نه دهد و در حدود هرات نیز مثل این چشمه هست. **اینجا** در
بعضی از حدود هند بیت الصنم است در دامن کوهی و سلسله ایست
از آن سلسله آویخته تا سطح بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام
بجانب نامی آیند و از اطراف و جوانب مردم در اینجا جمع شوند و بر [illegible] اقدام

نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میکرده و بابت پیشانی
شراب میجوشد و چون خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و سجده
بت میکند آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود تا سر کوه جایی قرار میگیرد
و چون براس جبل میرسد در آن موضع می‌نشیند و دست بر دست می‌زند
و آن سه که همراه دارد یکی را بجانب یمین و یکی را بجانب یسار و سیوم را
بر پس پشت خود انکند و باواز بلند چیزی میگوید که همه خلق میشنوند
بعد از آن دست بسلسله میزند و به پایان می‌آید و بیان مرده می‌افتد
و او را با اعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم می‌برند و از وی احوالی که
در آن سال خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می‌پرسند و او همه را مطابق
واقع جواب میگوید آنگاه بحال خود می‌آید و برخاسته بخانه خود میرود
و تا سال دیگر او را هیچکس نمی‌بیند ایضاً قریه اندولایه در عهد سلطان محمد
اولجایتو در قریه‌ای از اینکام بلخ درزنی را بگرفت و بعد از چند روز آلت

در ولایت و حفیتین از موضع مخصوص او پدید آمد و مجیبی در جامع الحکایات
آمده است که شخصی را در بغداد دختری بود و بهنگام زفاف چون شوهر
قوت کرد آلت مردان از میان برون و پایهای او سر زده و پیر شده که خدا آن
وا از وی فرزندان پدید آمد ایضاً روایت کرده اند که زنان از نسل
در حضرموت باشند که بوزن هشت من بود والعهدة علی الراوی ایضاً
در کوه اروند ماران بسیار می‌بوده‌اند و مردم را ایذا میرسانیدند در زمان
سالف در آنجا چاهی حفر کردند و ماران را با فسون در آن چاه کردند و اکنون
نیز پر مار است و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و خود را
در آن چاه انکند و از آنجا بیرون نتواند آمد ایضاً در تیزه بن شخصی
بازار وفات یافت و سگی داشت بعد از فوت او آن سگ خود را بر زمین
زدن گرفت چون او را بگور بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت او رفت
بسر گور آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد

این حال را همه اهل آنجا مشاهده کرده‌اند در ملکستان و فارس مسکن حوت شد

ایضاً در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال فارس چاهی است

در میان دو کوه و از آنجا دودی متصاعد میشود هر پرنده که از بالای چاه بگذرد

از عفونت آن هلاک شود ایضاً در فرغانه نزدیک چشمه ایست که در

روزهای گرم تابستان آب آن یخ بندد و در روزهای خنک تر باشد گرم

باشد و چون در منزل تا مدتی انقطاع آورد ایضاً در زمان سلطان ابو سعید

خدابنده در سلطانیه مردی بود که نام موی غلبه آذا چون مردی فرس اباتو واشت

روی او چون محاسن سایر مردم بود و بعضی سیاه بیشد و گدائی کردی

در عجایب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که در وسط آسیا آب

از آنجا بیرون می‌آید و مدت سی سال در جریانست و سی سال دیگر منقطع میگردد

چنانچه قطره آب در آنجا نمی‌توان یافت و از زوال آن چشمه خبر میدادند

ایضاً در کتاب صور الاقالیم آمده که در نزدیک مرجان غاریست که آب آن

سقف آن ترشح میکند اگر یک کس در آنجا رود بقدر کفایت آب دهد و اگر

هزار مرد روند همان قدر آب ترشح کند که ایشان را کافی باشد ایضاً در بعضی

از ولایات فلسطین چاهی است در آنجا دو قبر است که میگویند که از حضرات

حضرت یعقوب بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار بجهت آن قبرها می‌آید و میگوید

تا از شومی آن ایمن باشد و با اهل شهر صحبت میکند ایضاً در حدود بابل

شهریست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر هر یک از اهالی آن چیزی مقرر

کرده که در سالی بجهت آن اگر وجه معین را دادند آب در جویهای ایشان

می‌رود و الا انقطاع می‌یابد ایضاً هم در بلاد بابل حاکمی بوده که در میان

در کنار آب دیوان نظام میداشت چون متخاصمان نزد او می‌آمدند

میفرمود که پای در آب بنهید آنکس که حق بجانب او بوده پای بیرون نمیرفت

و آن دیگر را حال برعکس واقع میشده ایضاً در حدود طبرستان

مرغان گویا هستند بر درختان می‌باشند و مرغان دیگر بجهت ایشان طعام می‌آرند

صفت می آید و مکروهی می‌گیرند و چون آن طیور سفید هستند و چون [illegible] تا جزیره

آن طیور که این طیور صفت را میگیرند و میخورند **ایضاً** در بعضی از بلاد

سه سال سه روز در نواح قریب صد بار [illegible] که [illegible] فرود

می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون [illegible] تا سه سال [illegible]

از آنها الکهف [illegible] **ایضاً** در عجائب المخلوقات و غرائب [illegible]

که در میان [illegible] و ایران [illegible] در بعضی اوقات شبی [illegible]

چه [illegible] آواز [illegible] می آید **ایضاً** [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] در آنجا شنیده [illegible]

[illegible] کنند این [illegible] داشته باشد

ایضاً از [illegible] ثابت [illegible] دیدم که [illegible]

[illegible] که مردم [illegible] کردندی [illegible] اندام [illegible]

که [illegible] **ایضاً** در عجائب المخلوقات [illegible]

که در [illegible] چشمه ایست که [illegible] خوانند بر که [illegible] آب [illegible] اند

و [illegible] که [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اخراج نماید و از اطراف [illegible] باید **ایضاً**

در ولایات [illegible] چشمه ایست که آب آن [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] که در آن چشمه اند [illegible]

آن [illegible] عظیم آورد **ایضاً** در جامع الحکایات مذکور است که [illegible]

تاریخ [illegible] که [illegible] نام الدوله [illegible]

[illegible] بود و [illegible] سال [illegible]

[illegible] **ایضاً** هم در اینجا آمده که [illegible] آسیابی بود که آب

[illegible] آسیابان [illegible] کرد [illegible] اصطلاح [illegible]

و [illegible] احتیاج [illegible] کنند [illegible] که [illegible]

[illegible] حاصل کردندی و [illegible] کنندی که [illegible] که

بحال خود در فی الحال بحال اصلی معاودت نمودی ایضاً هم در اینجا آمده
که در ولایت مراغه دو چشمه است بر پهلوی هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید
و از دیگری در غایت گرمی چنانچه نتوان دست نگاه داشت ایضاً
در ولایت ارمنیه قریه ایست که در آنجا طایفه اند از ایشان که هرکدام که ریش بیرون
می آورند نصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید ایضاً در نواحی
قونیه قریه بوده است که هرگاه که آفتاب به برج الزرف خویش رسیدی تخم
از مردم آنجا طاسی در دست بماندی و بر درخت بید بر شدی و اهالی آن قریه
پیش او جمع گشتندی بعد از آن دست خود بر طاس زدی و گوش بر آن داشتی
و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله مطابق واقع بودی ایضاً از ارسطاطالیس
نقل کرده اند که در دریای مغرب موضعی است که نباتات از آنجا می روید مثل
و این صورت از قدرت حضرت عزت غریب و عجیب است ایضاً در ولایت
مرغ طیری است که بر درخت کافور بیضه می نهد و هرگاه که مار قصد او میکند که بیضه

او را بخورد و آن مرغ بیضه را چنان برچشم مار می زند که دیده اش از حدقه
بیرون می افتد و بیضه می شکند و هرگاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند
مار پوست او را از دو لخت جدا می کند و مار به واسطه قشر بیضه که بچه خورده
نمی تواند گشت و آن طیر هیچ جا بیضه نمی نهد مگر بر درخت کافور ایضاً
در جزیره سقلاب مرغی است که هرگاه که راه را کشتی گم کند شب سیاه و آن مرغ
می آید و در پیش کشتی می پرد و ارباب سفینه کشتی در عقب او می رانند تا به نجات
سلیم می رسند ایضاً در هندوستان مرغی است که دهن بزرگ دارد
و دهن خود را پر آب کرده بر کوه می برد و دیگر مرغان خود را بوی می رسانند
و از دهن او آب می خورند و چون آب تمام می شود باز به سر شغل خود می رود
ایضاً در حدود دریا مرغی است که از آن قاره و را گویند به راه کشتی
میکند و اگر بحر خطرناک می رسند یا بجایی خطر می رسد که حیوان قریب
کشتی ظاهر می شود سه نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته لنگرها انداخته

دیاران کو سالی متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند گاو **ایضا**
در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفه مسطور است که در جبلی از جبال برقند
چشمه ایست که آب آن در تابستان یخ می بندد و در زمستان هر آتشی بر سر آن
که بجهه زنان پخته میشود **ایضا** در ولایت نکبار حیوانیست که حیوانی دو سر
خوره نشر آنست که تخم مار را مانند حلقه تا باد الجبل برساند آنگاه
از هوا رها میکند بنا که بر کوه خورد و چند نقطه میشود پس بکار میبرند و اگر
در برابر آن میخ تا بنا میشود و الا منفجر نشود **ایضا** در حدود قوم
و بیان مرغیست که اگر و نون و در میان قرانات پیدا شود مردم آنجا است
کنند که در آن سال قحط و مرگ در میان مردم واقع شود و این معنی تجربه کنند **ایضا**
در عجایب المخلوقات لعزی مسطور است که طریق جمال درنا شو اهل القباح
در مشهد حضرت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام می آید و تا هنگام غروب آفتاب
و صدا از آن می برد و تا سال دیگر جلی از آن نبیند **ایضا** در بعضی از بیابانهای

و بخور آن مشغول میشوند **ایضا** در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتران
در آنجا بسیار می باشند مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران از آن صید
میکنند و عمق آن چاه پیدا نیست هر کس که نزدیک آن باشد در روشنائی سرخی میشود و
در آن حدود چاههای دیگراست که کمتر از عمق آن چاه و آب است **ایضا** در کوه
سبلان درختیست و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است و آن جانور
و مرغی ما فوت آن نباشد که از آن گیاه و از آن درخت بخورند چه خورد
و مردن کجاست **ایضا** در ولایت باکویه زمینیست که آتش از آن افروخته
بنا که آتش از آن زمان بجه در هنگام باید که مشتعل میشود و ملکه آتشها
آن زیاده میشود و در آن حوالی مغاره ایست که چون از کنار آن بگذرند
آتش مشتعل کرده **ایضا** هم در ولایت باکویه کوهیست که شکافی دارد
و آب از آنجا بیرون می آید و بسیار بسیار از آن روان است و در آن آب
می یابند و باطراف می برند **ایضا** در دارالسلطنه سلطان ابوسعید خدابنده

که طول او صد و بیست ذرع است و عرض او بیست ارش و عرض فم او دوازده ارش

ایضاً هم در بحر مغرب ماهیی باشد که می پرد و چون در طیران می آید ماهی خوار گیرد

در منقار می برد و او را گرفته می خورد ایضاً در بحر الجزایر ماهیی باشد که از بیرون

آب طیران میکند تا خود را بجزایر بحر که در سطح آب ظاهر کرده باشند رساند

و در عقب او می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرو می برد ایضاً

در کتاب عجایب الحیوان مسطور است که ماهیی باشد که بر سواحل بیضه نهد

میکند ایضاً در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست که هر که در آن غار

رود فی الحال بمیرد و مردم در آنجا غاریست که هر که از پیش او بگذرد روح او از بدن

مفارقت کند ایضاً در تحفه الغرایب مسطور است که در زمین هرات دو دست

که در آن نظر ساخته اند که در آن نظر بکنند با هم از غذا و اخلاط پاک

شود و مردم آنجا چون بسهل محتاج شوند بر آن نظر بکنند ایضاً

هم در آن نسخه مذکور است که در شام حجری است که هر قطعه در آن آنرا

بیم باشد و آن چشمه اصلا آب نباشد و روزی که در هوا ابر بود آب آید

باشد ایضاً در ولایت چین کوهیست و در آن کوه دره ایست و در آن

چاه عمیقیست که از چین بتبت می روند هر که از آن چاه بگذرد یا نظر کند فی الحال

نفسش بگیرد و هلاک شود ایضاً آورده اند که پادشاه سحاب از برای نوح

منصور سامانی اسبی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت

و طیران میکرد ایضاً در بعضی از بلاد روم در بعضی از اوقات زنی ظاهر شد که روی

و اطراف او پر موی بود مانند خرس و دندان نرین نداشت و سخن مردم

نمیشنید مردم کشتند مادرش با خرس جمع شده است و این تحفه غرایب است ایضاً

در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که او را بیند چندان بخندد که هلاک شود

و متیان آنجا از آن محلات باشند ایضاً در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب

آمده که در ولایت اندلس بر سر بابی که آن را باب الاقفال گویند طلسمی ساخته

ساخته اند و در آن آبا داخل کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد دست استاکند

که ملکه را اگر درندگان جان خلق نشوند و بروند در صحرا و رعیّان را
می لیکه برابر آن مردم را هلاک کنند اما انان سر ایشان نتوانند که [illegible]
ایضا در دم حصنی است و در آن حصن خانه که صورت فرسی بر [illegible]
آن نقش کرده اند که ساعت بساعت دم خود می جنباند ایضا در بعضی [illegible]
که موانی خدا ستوا است جبلی است و بر آن جبل مناره‌ای است از حجر و بر سر مناره
تمثالی موضوع است و بر سر تمثال [illegible] سنگ مغرب که [illegible] خود
داده و در آن جبل اشجار [illegible] بسیار است و [illegible] حد بر شکل [illegible]
[illegible] که ماند چون انجیر پخته شود [illegible] در آن [illegible]
کرفته باشد و در آن [illegible] شخصی که متصدی این معنی باشد از آن
انجیرها [illegible] کند و هر جانوری که [illegible] آید آنرا [illegible] گویند که این طلسم را
بلیناس حکیم ساخته ایضا در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا [illegible] گویند
منار [illegible] که [illegible] مردم آنجا [illegible] که در آن منار [illegible] کرده اند در [illegible]

تمثالی سنگ موضوع است و بر سر آن تمثال خروسی از ذهب منصوب [illegible]
[illegible] کند آن خروس [illegible] پران آید و مانند سگ فریاد کند [illegible] مردم شهر
بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند ایضا در ولایت هند حیوانی است
که آنرا کرکدن خوانند دست و پای [illegible] دست و پای جمیع حیوانات [illegible]
تر است و [illegible] این است که [illegible] شاخ خود [illegible] هلاک
شود و هر گاه که حامل شود در بطن او مدت [illegible] سال [illegible] بعد از آن بچه
[illegible] او بیرون کند و چند گاه [illegible] باشد تا قوت گیرد و چون [illegible]
مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
ماده [illegible] که [illegible] ولد خود را چندانی [illegible] که پوست و گوشت او [illegible]
[illegible] گویند که شاخ او [illegible] کنند
و مردم [illegible] نگاه دارند خصوصا مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] و پادشاهان چند کرکدن نگاه دارند و بر آن سوار [illegible] کنند و چون شاخ

او را ببرند حیوانات مثل فرس و بقر و غیر ذلک از انجا بیرون برند والعهدة

علی الراوی **ایضا** در حد طوس رباطی می باشد که اندر وی درختی بید عجیب

و هر بیضی که از گوشت آن شاه اسکند از آن بیخ شفا میابد **ایضا**

در رسالة الی الملک آورده که در زمین قوم عاد بطلسم مناره ساخته اند از مس

و بر انجا سواری هم از مس پرداخته اند چون ماههای حرام در آید آب از انجا

روان گردد و چون ایام منقضی گردد باز ایستد و پیوسته حال بر این نهج است

ایضا در کتاب مسالک مسطور است که در بعضی از اعمال افغان چشمه

که چون آب آنرا بر زمین افشانند که گندم در انجا بسیار بود که زمان ابر

پر درآمده هم بر انجا جمع شوند و مردم بعد از آن از عذاب ایمن شوند **ایضا**

در رسالة الملک مسطور است که ملک روم را خانه بودی مقفل و هیچ یک از فتح آن

از آن الملوک هیچ یک قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر آن زده شد

چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید اراده نمود شد که آن قفلها را کشاید

تا حقیقت بروی منکشف شود و در فتح آن مبالغه نمود هر چند امنا و

علمای روم او را از فتح منع از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد

چون بگشادند تمثالی دیدند و آن خانه به بیهات عرب بعضی بر شتر و برخی

بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بر روم کشیدند و آن دیار را

مفتوح گردانیدند و حکومت آن ملک از نصرانیان به مسلمانان منتقل شد

ایضا در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است و فی الکلام تشهد

بیرون نماید میوه سپید بد اما طعم و بوی چندان لطافت ندارد و چون از انجا

برند و ببلخ برسانند خوش طعم و خوش بوی گردد **ایضا** در ولایت

اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درختی زیتون و چشمه بر سر آن که آب از آن

چشمه بیرون آید و درخت را سقی کند چنانچه هر دانه بار دهد و انجا

آن درخت زیتون اهل کنیسه کیا نماید و آب چشمه را جمع نمایند

ظرف کنند **ایضا** بر کوه ها کوه های اندلس و چشمه ایست بر پهلوی هم

بناحیه مسافت میان بره و ... که خشک نیست ازین آب کم بیرون می آید تا
که گوشت در آن پخته میشود و دیگر جای نیست که نخ میشود ایضا در کتاب
المسالک مسطورست که در نواحی بیت المقدس سنگی سبز است و بر آن
بخط ابیض بقلم خالق حی و قیوم نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله نصر من الله
ایضا در حدود مغرب جزایریست شاه کرده که از آتش پیدا میشود سنگ
ایضا در ولایت مغرب جراحتی است که چون آفتاب طالع کرده ولدی
متولد کرده و تا وقت غروب آفتاب مانده و زنده باشد و بعد از آن میمیرد
و روز دیگر وقت طلوع از همان نو رسیده ولدی متولد کرده و تا وقت
غروب شمس میرد و پیوسته حیات و موت آن جنس حیوان ربنا و سبحانه
ایضا در بعضی از جبال هند چشمه ایست که می جوشد و چشمه ایست نزدیک
بآن که در میرود اگر آب آنرا بگیرند و شب نگاه میدارند سنگ سیاه
میشود و اگر روز نگاه میدارند سنگ سفید میگردد ایضا انقراب که

در ولایت سوران گیاهیست که اگر دست بر آن در زمین بکشند خود را
چسباند و اگر کشیده شود میداند که قات خود است بیکند و بیخ آن سم قاتل است
ایضا انقراب که در حدود کرمان درختیست که اوراق آن بمثابه
اوراق صبر است و آتش در چوب آن اثر نکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخت
کرده و پیش ترسایان برد که از صلیب عیسی است و دلیل بر این آنست که
آتش بر چوب او اثر نمیکند نصارا آن را امتحان کردند و مبلغی خطیر بوی دادند
ایضا در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل
ملخ و در این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشوند تا سال
دیگر مردم از آن طیور منتفع میشوند ایضا در حدود بربر تجربیست
که اوراق آن شبیه سنگ ریزه است اگر آنرا در غذای طبیب کنند و بخورند
شخصی ... هضم کرده شود تا کیاده و هیچ معالجه مفید نشود و چون آن درخت خشک شود
بیخ طبیب ... ناقص شود ایضا در بعضی کوهیست که آب آن

شیرین برون می آید و در حوضی جمع می کرده و از انجا باطراف دیوانخانه میرود
واگر جنبانیدن کنار آن آب بسته انجرابها باز ایستد و با انعقاد بشود
وآب حوض بر زمین ریزند آب روان نگردد ایضا در تاریخ مغرب
آمده که در جزیره مجمع البحرین طلسمی ساخته اند بلندی صد گز دست قرین تاب
می باشد و بر سرش صورت آدمی پرداخته و بران موضع راه نیست و گفته اند
در جنب آن نباتات وسیع و زیر آن [illegible] خرابی برآمده
نشسته باشد و چون سبب آن از کیفیت الزاب خوانند [illegible] که
جابجا خواهد رسید خراب بانک کند و اهل کشتی [illegible] طعامی
کنند و کمی جنیبات آن ندانند ایضا هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود
مغرب بجانب جنوب ریگ روان است و در زمان سابق طلسم بر وی [illegible] سنگ
رخام ساخته بسیار مهیب و با صورت [illegible] که هر که قدم در آن
ریگ نهند با بادیه [illegible] حوالیست نرساند و آن تمثال را نهایتیست

و تاریخ وقت

ابو الهول

ابو الهول گویند ایضا در جامع الحکایات مسطورست که در تفسیر بیضی
مذکورست که حکما در عهد سلطنت ملک نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانچه
در شهرها از تصرف [illegible] یکی صورت بطی که چون دزدی در آن شهر آمدی
آن بط بانک کردی مردم از حال آن شخص آگاه شدندی دوم طبلی بود که هر کرا
چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی
سیم آیینه بود که هر که را عزیزی سفر کردی و مدت غیبت او تمادی کشیدی
از حال او خبر نداشتی در آن آینه نگریستی [illegible]
حیات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی چهارم حوضی بود که هر سال
روزی [illegible] جشن ساختی و هر کس [illegible] آن حوض باشد
وگلاب [illegible] در آن ریختندی [illegible] حوض جامی
پر کرده [illegible] که در آن ریخته بودی پنجم غدیری بود که [illegible]
[illegible] شخص [illegible] مدعی علیه [illegible]

زان غدیر هند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی

و هشتم نیز غدیری بود و صورت بلادی که نزدیک درخت نقره داشت

بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهری که با نزد و تخلف کردندی نزد حوض

از آن غدیر بر آن شهر روان ساختی و در آن سال البته آن شهر غرق گشتی

و نهم که دارالملک نزد و بود درختی بر دربارگاه او نشانده بوده که چند

خلق بر حوالی او ایستادندی بر ایشان سایه افکندی و با وجود این همه

نعمتها نزد و طغیان و عصیان پیش گرفته دعوی الوهیت کرد و خلایق را

در آتش افکند لاجرم حضرت ... برق باروی کاشانه بر ...

فرستاد ایضاً در بعضی از بلاد درختی است که اوراق آن شکل

شمشیر است اگر شخصی هنگام شدت برودت در زیر آن درخت بخواب

از برودت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن درخت افروزند فی الحال

می باید و اگر ... آتش بر حال خود باشد باران منقطع

ایضاً در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته بودند که پشه و مگس و

در آنجا پیدا نبود و نیز از انبی آمدند ناگاه برجی منهدم گشت و دیگی

از مس ظاهر گشت و در آن تمثالی بق و جراد و ذباب بود از مس طلا

آمنا را از آن دیگ بیرون آوردند بیکبار از پشه و مگس و ملخ پر شد

چنانچه بودن مردم در آنجا بسیار متعذر بود و اهل شهر دانستند که حالت

لاجرم آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع سابق استوار گردانیدند

و مگس و ملخی که در شهر بوده هر دو بیکبار ... ایضاً بلاد

تبت هر کس در می آمد فرح بی نهایت ... میکرد که ... حیران

ایضاً بلاد ... سعدی بوده منسوب ... و ... داشت

و زنان را آنجا ... اند ... که از دیگری چیزی در آنجا

... و ... و چون ...

خود ... اسباب ... ظاهر ... که ...

غریبه و روایات عجیبه در کتب هند مذکور است از بسیار آیات و صدق و کذب آن
با ارباب فراست مشتبه اگر مجموع تر زده کلالیاب کرده خواهند کار از دلالت و استمعارا
اسامت دوری نماید و خانه و زبانها با ارباب و اکثر منسوب دارند اجزا
در این مقام بعین ذلک الکتاب اختصار نموده آمد والله تعالی اعلم بحقیقة الامور

ذکر البحار المحیطة و ما یعرض بحرها بالاعادة القمریة کالبحارات والنیابات

در بحار اعراض مختلف بسیار است یکی از آنها جوش و هیجان آب
دیگر ارتفاع مد و جزر و زیاد آن و نقصان است در اوقات متفرقه اما علت هیجان
آب انفعالات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب
با نوع تر و الاد در مانند بعضی دریها بسیار عظیم دارد و هیجان آب بحار
مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را اسباب است که آب بحر
زیاده از موضع خود گرم می شود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثر تمام می کند
و حرکة المد در بحر لطیف می کند و بعضی از اجزای او غلیظ باشد مکانی وسعت

از مکان او طلب می کند پس اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه تدافع می نماید و
از این جهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان است
که در اکثر بحار صخره و اشیاء بسیار باشد و چون قمر مسامت قعر بحر شود
و اثر آن بر اجزاء انگیزد شعاعات او بر آن اجسام و صخره رسد و از آنجا
بزاویه منعکس شود و آب را گرم کند و چون آب بطایع اشعه مرکب لطیف
و گرم شده باشد و طلب جای اکثر مکانی از اختلاف او لازم آید امواج آن متلاطم شود
و شطوط و سواحل تموج کند و آنها را اتصال و جدا و آنکه در بحر توابع شود در حال
با آنکه از وسط السماء رسد و چون از آنجا زایل شود علیان و تموج ساکن شود
و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت از این حال باشد با چون قمر در افق
غربی رسد در بحار باز همین مد پیدا شود باین طریق که گذشته تا بوقتی که
قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آنجا بجز باشد و در شبانه روزی
دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار

ثم يرجع منه فيكون سنة

ينبع رجل اذا البحر فيكون بين المد والجزر، و علت نقصان آب و زیادتی آن
اصلی
در اوقات معین مناسب بدین باید کرد، و تاثیر اتصالات کواکب با دریا معنی
کلی اعتبار باید کرد، و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک در ربع مسکون
واقع شده پنج است، بحر الهند، بحر الشام، بحر المغرب، بحر بنطس،
السند
بحر طبرستان، و تفسیر آن چنین گفته است بحر الهند این دریا را بحر
حبشه
و بحر فارس و بحر عمان و بحر حبش نیز گویند و طول آن از حد چین تا اقصی
صد و
دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرض آن هفتصد فرسخ است
میان
... فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در
در آید
مواضع بعیده که داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه از این دریا به پایان عالم
و آن خلیج بربر، و خلیج احمر، و خلیج فارس، و خلیج هند، و خلیج اخضر
خوانده اند و هر یک از این خلیجات هم در موضع خود چنانچه گویند که در این دریا
بیست هزار جزیره است از آن جمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است

که مساحت آن هزار فرسخ است و در این جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است
و یاقوت و لون الماس در آن جزیره حاصل شود و بعضی از جزایری که در آن دریا است
مردم می‌رسند و اخذ منافع می‌کنند و بعضی به جهت استعداد طریق نتوان رسید
بحر الشام که آن را بحر الروم و بحر افرنجه و بحر الکبیر نیز خوانند طول آن
از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسخ و عرض آن در جایی که عریض می‌شود سه فرسخ است
فرسخ
و این موضع را در قدیم ... ... می‌کنند ... ... که قنطره
ساخته تا مردم به سهولت از آنجا عبور می‌کرده اند الحال این محل را ...
و بان ... شمالی ... جنوبی این دریا است و اکثر ...
بیش
مردم آنجا ... ... و دو شعبه از این دریا بیابان اقالیم در آید یکی را خلیج ...
و دیگری را خلیج ... گویند و در این بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است
که تجار به آن موضع رسیده و احوال آن مشاهده نموده و بعضی جزایر دیگر هست که
کسی به آنجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم شده اند ده فرسخ

مساحت

و آن پانصد فرسخ جنوبی است **بحر الاندلس** این دریا را بحر الاندلس و بحر
طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و ابتدای این بحر از اقصی مغرب است از نهایات
ارض السودان است و بر حد دو بوس و بلاد اندلس و فرنگستان گذشته و در بر روم عبور
شرق و بر اراضی فرنگستان که عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و بر نهایات الادراک آسوده
که دو بحر اوقیانوس این بحر است در دریای هندی در ناحیت مغرب بدین دریا میرود
و سفاین و مراکب از شدت تلاطم امواج و ظلمت بدین بحر نمیروند مگر اندکی
قریب بسواحل این دریا که در فی الجمله اشاع باشد صاحب عجایب المخلوقات
نموده آورده که در این بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر
هند در این دریا میرسد و در آنجا منار ساخته اند از جمله طلسمات که اسکندر ساخته
کرده است و در حوالی آن جزیره ایست که نباتات مجهول است و آب این دو دریا شکل
غریب بهم متصل میشود و در نهایات الادراک آمده که بحر اوقیانوس این بحر است
دریای هندی در ناحیه مغرب بدین دریا میرسد و سفاین و مراکب بحار

در وقت متصل شدن چنانچه از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال از مغرب بمشرق
و در بحر مغرب میرود از زوال تا غروب بر عکس آن حالت بر عکس میشود و بواسطه
غلظت این دریا کسی عبور بر آن میسر نیست و طول و عرض این بحر معلوم نیست
و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس گویند و دیگری را
خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست
و جزایر خالدات از جمله جزایر مغرب بوده و حالا در آب مغمور است **بحر نیطش**
دریای بزرگست و آنرا بحر طرابزون و بحر الروس نیز خوانند و در قسطنطنیه
در زمین روس و شعاب منشعب میشود و بنا شهر قسطنطنیه بر این بحر واقع شده
و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهارصد و سی و سه فرسخ باشد
و در این بحر جزایر بسیار باشد که در آن مواضع میراثات زمینیه الاشکال عجیبه
الصور هستند و از بعض جزایر این بحر عجایب بنایع میرسند و در دو طرابیس که
از جمله ولایتها بزرگست در این دریا بوده و از جانب بحر دو شعبه خیزد یکی قریب بحر

سواد و دیگر ... جزیرهٔ بزرگ باشد که درین خلیج در آید دوم خلیج [illegible]

که تا قرب شمال بلاد صقالبه و کیماک ممتد شود و [illegible] از جمله سواحل این دریا

[illegible] که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز

گویند طول این دریا از مغرب تا مشرق دویست و شصت فرسخ باشد و عرض

دویست فرسخ و جهات این بحر [illegible] از آبسکون ممتد شود به

دیلم و طبرستان و باب الابواب و شروان پس به جرجان [illegible]

منتهی شده و رودهای بزرگ چون [illegible] و کر [illegible]

[illegible] و غیر ذلک درین دریا ریزد و [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] درین دریا نباتات [illegible]

[illegible] انواع این بحر [illegible] باشد و در دریا [illegible] باشد

گویند که دریا [illegible] جزیره [illegible] و این جزایر [illegible]

حاصل شود اما بحر [illegible] که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند جزیره [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] بحر [illegible] که آنرا بحر الروم نیز گویند از جمله خلیجات دریای

هند است [illegible] از وی جدا میشود طول آن [illegible]

فرسخ و عرضش [illegible] فرسخ [illegible] فرسخ بوده اکثر

سهیل و قطب جنوبی [illegible] ظاهر [illegible] و قطب شمال [illegible] دیده [illegible]

دریا بعلامات [illegible] دیگر [illegible] میشود و [illegible]

[illegible] استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست [illegible] آبنوس

و عنبر [illegible] بحر قلزم که آنرا البحر الاحمر و بحر حمر

و بحر الحبش و بحر عدن نیز گویند و از جمله خلیجات بحر هند است و [illegible]

و عدن بر شرقی وی افتاده و محمد بن عثمان المصری در کتاب عجائب البلدان گوید که

هلاک فرعون بر دست موسی [illegible] درین بحر بوده [illegible] که این قلزم [illegible]

[illegible] تا مصر [illegible] طول این دریا [illegible] شمال [illegible] چهار صد و

شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ [illegible] تا [illegible] فرسخ [illegible]

و قلزم اصلی است چه قلزم نام قصبه ایست که در ساحل این دریا بر طرف غربی
وی واقع شده بیرون آن دریا که نزدیک استرآباد واقع شده بقلزم منسوبست
بان غلط عامست و چندان اعتباری ندارد **بحر فارس** این دریا را
بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است
دریای بسیار خیر و مبارکست و اکثر کشتیهای این بحر بسلامت آیند
و منافع بحد بان آید و اضطراب در آنجا کمتر باشد و مغاص در لآلی
نیز دارد و در میان دریا در موضع سنگلاخست دارد که چون کشتی از موضع
کمتر خلاص میشود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن متصور نیست طول این بحر
چهار صد و شصت فرسنگ و عرضش صد و هشتاد فرسنگ باشد و میان این
دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا الجزیره
خوانند و بلاد عرب در آنجا واقع شده و جزایر بسیار دارد بعضی از آن
جزایر در بحر اخضر مذکور خواهد شد **بحر هند** این شعبه ایست

و بنا بر آنکه هند افتاده است بدین اسم میخوانند و حال آنکه او نیز منشعب
از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میخوانند و طول این دریا از شرق تا غرب پانصد و
هشتاد و سه فرسنگ و عرضش از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ باشد
و جزایر معموره و غیر معموره درین بحر بسیار باشد و جزیره سراندیب درین دریاست
و در بعضی از جزایر این بحر معادن نقره و جواهر در باشد **بحر اخضر**
این دریا در اقصای بلاد هند از بحر اعظم منشعب شده و بنابراینکه شهرهای چین
بر سواحل او واقع شده بحر چین نیز خوانند و مدار تجارت اهل هند بر بحر اخضر است
و در جزایر آن معادن نقره و دیگر جواهر بسیار بود و طولش از جنوب تا شمال پانصد
فرسنگ باشد و عرضش از صد و [illegible] احد و دهی بکشند
بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است کشیده
بحر روس از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر ولایات قسطنطنیه در
دریای کشند طول این بحر از طرف شمال [illegible] و پنجاه و نه فرسنگ باشد محیط

متصل باشد و دعوی بر این دعوی آنست که از جانب صقلاب و بلاد روس
راه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول
این معنی استماع افتاده **بحر یونان** این دریا بیونان نزدیکست ازین جهت
جزایر یونان در میان آب متفرقست و مشهورست که چون سفاین و مراکب دیگر از
اراضی یونان بسلامت بگذرد اگرچه مردم با سیر آنان چون ... باشد
بیا ... و این معنی از مخصوصات این موضعست و یونان مستقر اکثر حکما
و فضلا بوده و عرض این دریا پنجاه فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده
بجهة انحراف و سیلان او بهر جای متمادی نمی‌توانسته است ...
دو جزیره معمورست **بحر اندلس** از شعبهای بحر مغربست ...
اگر اماکن اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشت طول و عرض
آن در کتب مذکور نیست **بحر طنجه** دریای طنجه است ...
ده فرسخ و هم شیر باشد و یک شعبه از وی تا حد دریای روم کشیده شود

زمین جنوب در رود بلاد زنگبار و سیاهان مغرب ممتد شود و در انتهای آن
جزیره باشد که آنرا برطینه خوانند و جزایر ...
و در آن موضع منتهی گردد **بحر شروان** خلیج ... است و عرض وی ... فرسخ
طول او در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست جزایر مسکون و غیر مسکون
دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست از بحر طرابزون در جانب شمال افتاده
از وی منشعب شده و انتهای وی حد ... باشد و فرنگ بر سواحل
آن ... و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد ...
بحر ... دریاییست نزدیک در ولایت ترکستان و ... گردند
که از آسیاب ... و دریا ...
... **بحر المالس** این دریا را
جزیره المالس ... آن جزیره در میانه دریا افتاده است ...
و شعبه ایست از محیط و المالس ازین جزیره که در میان این دریاست

الشمال — و بلاد عجیب است آنجا و راه آن مملکت پر خطر باشد **بحر المانس** دریایست
در زیر قطب شمالی و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند
اضطراب آغاز کند و امواجش ظلام کرده و در وی جهت عجایب بسیار مشاهده
السحاب — باشد و گویند که مردم آبی در وی بسیار باشد **بحر الشمال** دریایست
در ولایت زنگبار پیوسته دخانی و غباری بر بالای آن ایستاده باشد و
از این سبب این دریا را بحر السحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که
آدم علیه السلام در جزایر این بحر بوده است **بحر مظلم** بحری عظیم است در جانب مغرب
واقع شده و جزیرهٔ یاقوت در وی [illegible] بسیار بود و [illegible]
سیاه بکشد و چون [illegible] رسد از آنجا بجانب یاجوج و ماجوج منتهی شود
و بعد و سد ذو القرنین منتهی شود و اما بحیرات که آنرا [illegible] گویند
بسیارست و بعضی از آنها اینست که مذکور میشود **بحر [illegible]** طولش
از شرق بمغرب صد و ده فرسنگ باشد و عرض وی سی و چهار فرسنگ و ناحیه

قسطنطنیه منتهی شده و در حوالی مصر بدریای شام می پیوندد **بحر خوارزم**
در حدود [illegible] واقع شده است و طول آن دویست فرسخ باشد و عرض [illegible] صد
فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر راه نیست چنانچه گویند که رود جیحون
در این بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی در این بحیره کمتر است
بحر طبریه در اراضی شام است و گویند دوازده فرسخ [illegible] باشد
بحر [illegible] که آنرا بحیرهٔ [illegible] گویند و نزدیک [illegible]
افتاده است و دویست و پنجاه فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است
و سنگ لاجورد از این جزایر حاصل شود و سکان این مواضع [illegible] باشد
بحیرهٔ [illegible] [illegible] بجانب مغرب [illegible] دویست [illegible] فرسخ
و حدود فارس واقع شده در حوالی آن قلعهها و عمارات بسیار واقع شده
بحیرهٔ [illegible] در حدود آذربایجانست و در میان این بحیره در قدیم الایام
دیهی عظیم بوده است چنین گویند که در این بحیره [illegible] پایان می [illegible]

نبات لذیذ باشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم بود

بحیرة المیت آنجا بنا دمات بنیان دو کوه در حدود شام و حبس گویند

که شهر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه که شهر ابراهیم آباد معمور است در پس

بحیره بنا نهاده است و آن را بحیرة آن گویند که هیچ جانوری در آن ندیده اند

از حرارت گویند که سکون آب شده و چه نمی شود بحیرة [illegible] نزدیک باب

شام است و اهل آنجا [illegible] باشند [illegible] شام

اهل اسلام‌اند و جزیره فراخ سبز هند و قلزم نصیب است که در سواحل آن جزیره

واقع شده و اهل دو فرقه آنجا باشند بحیرة [illegible] بزرگ بلاد حلب آن

در سواحل آن بلاد الغنیان ستر طند و طول آن چهار فرسخ و عرض آن دو فرسخ

و نیم باشد بحیرة اخوات [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] است و چند جزیره معمور در آن [illegible]

حاصل می‌شود بحیرة طبریه زمین [illegible] است و بر پای [illegible] چشمه باشد

و یکی شبیه آن در شهر [illegible] منتهی می‌شود و چون آب در فزونی باشد آب آن بحیره

خوش طعم باشد و چون آب آن در نقصان شود آب آن دیار تغیر

غلبه کند شور و تلخ گردد و صنوبر معروف است در این بحیره چون جزیره واقع شده

چه این بحیره از اطراف و جوانب او در آمده است و چون مردم خواهند که بدان

شهر روند در کشتی نشینند در بحیره ماهی است که آن را دلفین گویند شاید آن

موجب زیادتی عمر او باک کرده و نوع ماهی دیگر هست که چون بخورند خواب

حاصل شود و فرع کنند بحیرة ثبات [illegible] است و قبل از آن

که آنجا را [illegible] گویند در سواحل آن مقام واند طول آن بحیره [illegible]

و [illegible] جزیره معمور است و اهالی آن [illegible] باشند و هیچ یک را از آن

[illegible] مذهب [illegible]

[illegible] شود بحیرة اقابیه در حدود شام است و [illegible]

که کجا [illegible] آن سلوم کند [illegible] کشتی [illegible] بیان بحیره آمد

و لنگر به سر طناب در آب گذاشت و چون به تیر رسید دیگری وصل کرد
تا دوازده طناب چهار صد باز رسید بس گران شد که سر طناب گران شده
و بر بالای کوه نشست آن را برکشیدند و سنگ دست آسیا بر سر طناب بستند
و خریطه پر از تخم مرغ در زیر سنگ تعبیه کردند و فرو گذاشتند و باز کشیدند
چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستگی نداشت دانستند که عمق
بحیره نرسیده دست از آن باز داشتند بحیره [illegible] از جمله بحیرات
[illegible] است طولش [illegible] فرسخ باشد و حوالی آن بستان و [illegible]
و اهل شیراز را از آنجا انتفاع باشد بحیره [illegible] بحیره [illegible]
و مسافت دور [illegible] چهار فرسخ و [illegible] آبش کم باشد
خصوصا [illegible] بحیرة [illegible] این بحیره در جنوب [illegible] است و [illegible] باشد
[illegible] جنوب [illegible] است که آن را جبال [illegible] گویند و از آن جبال رودها
بیرون می آید و در این بحیره جمع می شود و مانند [illegible]

[illegible] فرسخ باشد [illegible] از آنجا شعبه عظیم جدا کرده [illegible]
شده و آن را نیل مصر گویند و اول [illegible] مغرب [illegible]
و از آنجا به بالای مصر [illegible] تا به دریای روم منتهی شود و بر کنار او [illegible]
که آن را بطیحه گویند و باشد که این بطیحه را [illegible] خوانند بحیرة [illegible]
که آن را اهل هند نیز خوانند جهت آنکه [illegible] طول این بحیره
فرسنگ [illegible] و حوالی آن [illegible] باشد [illegible] بحیره
ارمنیه بحیره [illegible] است [illegible] فرسنگ بود و [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد بحیره [illegible] [illegible] فرسخ است [illegible]
بر ساحل آن واقع شده [illegible] آید [illegible]
[illegible] بحیرة [illegible] بحیره [illegible] است

در حوالی آن سوی از سنگ کشیده اند و نباتات عزیز باشد و دیگر گوشه آب

این دریا چنان سیاه بود که از آبهای دیگر جواب ظاهر فرق توان کرد

چنانچه گویی سیاهی و سفیدی آب بهم کم متصل شده و مطلقا با یکدیگر

آمیخته نکرده و چون خاک از این آب سیاه ظاهر نشده و آفتاب که از سنگ

کرده و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن معلوم کند چهار صد هزار گز ریسمان

فرو گذاشت و بجایی نرسید و آب دریا چنان روشن باشد که با وجود عمق

قعر چنان نماید که گویی سطح است که با چهار گز خواهد بود **بحیره چین** ساحت

دور او هزار و صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد چین و این جزیره او شیر و آب بحیره

سدی عظیم بسته که از هجوم [illegible] مردم این دیار در امان باشند و آنجا

سه باقی است چنین گویند که از شیر و از آن عذاب نجات [illegible]

بحیره ارجیش بحد ده دوران باشد و از آنجا ماهی بزرگ صید کنند که آنرا

طرخ گویند **بحیره [illegible]** در حدود فلسطین باشد و نه بلکه نهری که آنرا

گویند و این نهایت از نهرهای [illegible] که اصحاب [illegible] واقع و آنجا بوده و سبب قوله

و عرات از آن عذاب خلاص یافتند **بحیره سنگرانه** بحدود سند باشد و نهرها

سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی میشود **بحیره روم** بر سمت

شمال افتاده است طولش شش فرسخ باشد و در میان این دریا کوه بزرگ

چون سکان [illegible] خوف [illegible] کشتیها [illegible] و دریا

در آنجا بمانند و از این بحیره [illegible] بجالیهای برند و دیگر [illegible]

تسلط دست ندهد **بحیره اخلاط** در ولایت قرب این شهر [illegible] گویند

که در این دریا در ماه ماهی بسیار باشد و در ماه [illegible] ظاهر گردد و پیوسته [illegible] باشد

سبب آن معلوم نیست **بحیره [illegible]** بحدود ولایت فارس است آب [illegible]

شور باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود طولش بیست فرسخ باشد

در حوالی او سباع ضاره بسیار بود **بحیره دشت ارژن** طولش ده فرسخ

و آب وی خوش طعم باشد و گاهی آتش نقصان پذیرد چنانکه [illegible]

کر الکل منقطع کرده و باز بحالت اول رود و در حوالی آن عمارت و زراعت بسیار است

بحیره جرون محدود و معروف نیز باشد و بعید از کعب الاحبار حکایت

صلی الله علیه وآله روایت میکند که شخصی در زمان نوح در بحر دریا فرو رفته

تا الکون که سنه ۱۰۳۱ از هجرت خاتم الانبیاء بود تخمینا هزار آن رسیده

خلق از شنیدن این سخن ابا می نماید اما چون در کتب مسطور است نام حرف

برابر او آن جرات نمود حیران گردید که موج این دریا از شورش حادث میشود

امواج دیگر حباب از شخصی که در آن بحیره بود از عجایب آن سوال کردند که

در بحر دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس عجب تر

و بعضی گفته اند که در صفت عجایب کتاب و صفات مختلف افتاده اختصار نموده میشود

بر طبایع سالکان مسالک پوشیده نماند که در سمت شمالی از ربع مسکون

سمت بحرها و جزیره که در بحر اوراق و جبال در جزیره تحریر نموده است

جمع مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند و این در دو حالت

استقامت داده اند ذکر تلال انهار و بیان آن علی سبیل الاجمال در انهار

باید دانست که در جبال کثرت و منافذ بسیار است و در بعضی تزلزل اعظام

و حدوث ... آب باران و برف در آن منافذ ها جمع میشود

و ... ازان موضع ... می آید و ازان اختلاف بعضی

جداول و انهار پدید میشود و چون چند جوی کوچک بهم پیوسته رودی عظیم حادث

کرده و خرابیهای کوه را که در آن آب می باشد اوشال خوانند بسیار از این

اوشال به تلال جبال باشد تمام سال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان

کوه باشد و رودی بزرگ رسیده و منقطع نشود و ... چند منزل برکت

سوی ... و جداول که ضبط شده آن نقد میدهد پس که بهم بعضی

از این جویهای عظیم از طرف ... می آید و ... و بعضی از مغرب آغاز شده

شرق ممتد شده و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد

و انتها آن از ... و بحیرات ... بود و ... آن انهار

چه اول آن نسخ شد و اینجا زیاده باشد چه دریاها پر شده و تا بخارات
اجزای بحار لطیف دهد و اصعد گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحاب
متولد گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و چون به زمین منزل باشد حتی
یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار مشهوره انچه که
مذکور شود نهر آمل مبدا آن از حدود جبال دوس و لبنات است
شمال در آنجا و چون شعب از وی جدا شود و کوه بعضی اهالی هندوستان
شعبها باشد و او چون آن شعاب این جدا اول گویند که نقصان کمتر شود
بدید نیاید و مصب او بحر الکرز بود و میان آب این نهر و آب دریا فرقی آن
جدا اصلا با آب دریا نیامیزد نهر آو باجان آبی خوش گوار و مبدا آن
از جبال آو باجان باشد و منتهای آن بحیره کبود باشد و در بعضی اوقات حد
از این نهر نشیب کرده و با امتحان آن تنور کند و چون تحقیق نماید سنگ الملیت
در نظر آید از آن آب منعقد گشته که آن را به ... انند و در مثال اصحاب آمل باشد

نهر جیحون ابتدای آن از جبال بدخشانست میان مغرب و شمال گذرد
و چند رود وخشاب و آب دیگر بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند چند ده
و ترمذ بگذرد و از آنجا به کالف آید آنگاه به آمویه پس به بحیره خوارزم ریزد
و این آب در بعضی از بستانهای خوارزم بند و چنانکه هیچگاه از آنجا بر وی آن آب
کشتی روان باشد نهر سیحون جوئی بزرگست و سیحون موضعیست در
که این نهر از آنجا بر خیزد و مصب آن بحیره خوارزم باشد نهر جیحان از حدود
روم بیرون آید و میان مرعش و مصیصه بگذرد و به بحر شام ریزد نهر سیحان
هم از حدود روم آید و میان مصیصه و اذنه گذر کند و نزدیک شهر طرسوس به دریای
شام منتهی شود نهر دجله بنات مشهور است و مبدا آن از جبال آمد و ارزن
و به شرق بلاد جزایر گذرد و جزایر موضعی را گویند که میان فرات و دجله باشد و
جریان این نهر از جانب شمال به جنوب بود و در ترجمه عبادان به بحر فارس منتهی شود
و نیز گفته اند که مبدا او از جبال نصیبین و حصن ذو القرنین باشد و آب آن

و سبک زمین آنجاست و از اول تا آخر میان ... وی آید **نهر**

مرغ در قاضی ترکستانست در غایت بزرگی و انجا در نهر از آب بود که چنانکه

هزار آدمی بر وی افتند هلاک شود **نهر الذهب** در زمین شام است صفت و در

او گفته اند هو نهر یبتدئ اوله بالمیزان و آخره بالکیل یعنی ابتدا اول آن باغنیا کسند

و محصولات آن بکیل باشد و چون باخر رسد در زمین فرو رود و نمک شود و هیچ انتفاع او

منافع نگردد **نهر کر** در ولایت اران است و بدایت او از جبال روم باشد

و در میان تفلیس گذرد و بالاخر با رس منتهی شود **نهر ارس** چون پایان او مشرق

عجیب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیاست و آب او بغایت سریع الجریان بود و گویند

کسی که کشتی در وی ... بود و چه در کنار وی سنگ ... بسیارست یعنی ...

و بعضی ... مبارکست و هر چه از حیوانات در وی افتد ... بیرون آید

بیرون آید و منصب او بحر طبرستان بود **نهر زاب** آن را نهر مجنون نیز خوانند

بغایت تیز رود و میان موصل و اربیل گذرد و در ... آید ... باشد

نهر طاب در حدود فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد

و میان ولایت خوزستان و فارس گذرد و نزدیک قلعه مهدی به بحر فارس

ریزد **نهر تستر** از حدود خوزستان آید و نزدیک عسکر مکرم بر بلاد اهواز

بگذرد و هم نزدیک قلعه مهدی بحر فارس منتهی شود **نهر ...** منبع او جدا

از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد ... گذرد و در بحر ... ریزد **نهر ...**

نهری بزرگست در جنوب ... در کوههای آن طرف فراهم آید در عرض

پانزده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی ... و

دیگری ... فارس ... ... باشد

و از نواحی ... بدست آید **نهر زنده رود** در ولایت اصفهان است

و عذوبت و لطافت آن معروف در ... و ... اصفهان ابتدا ولی

او ... باشد و منصب او در فارس بود **نهر ...** قریب ... باشد

در وی بزرگست و بر وی قنطره ... ساخته اند و آن یک طاق است ... او

ترتیب دویست قدم دیگر این طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول
هر سنگی از آن ده گز در شش گز باشد **نهر فرات** آبی بزرگست از کوههای
روم خیزد و میان قنسرین و شام بگذرد و بر غربی شهرهای جزایر چند کرده و بر غرب
بغداد یک شاخ از آن با دجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید
ببطایح ریزد و بعضی گویند که به بحر عمان منتهی شود و امام ابن السانی ابو محمد
جعفر الصادق علیه السلام گفته که ان محمدا صلی الله علیه و آله شرب من الفرات ثم
امری بسیره الله تعالی **نهر سلیمان** بر غرب بغداد است و گویند سلیمان
آن را احداث فرموده است و بعضی هم آن را بذی الزمن نسبت کنند سیحون
شصت نهر از وی منشعب شود و بر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته اند **نهر مهران**
آبی بزرگست و در حد سند و مکران و دریا بزرگ تر و یک به نیل مصر گویند
در آنجا نهنگ توان یافت و منبع آن بحر پارس بود **نهر سند** ابتدای آن
از جبال آن دیار و منصوره باشد و از حد ملتان در مهران ریزد **نهر سلطان**

این نهر نیز در جبال ابیج در مهران ریزد و نهری بزرگست و حد غربی او
اگر سلطان فرزه ده فرسنگ واقع است **نهر هو باسه** ابتدای این نهر نیز هم از
نکر مهران ریزد و خیلی سریع الجریان است و جریانش دایم بر کنار این نهر واقع شده
بداعجه سمی این ام کند **نهر ناوی** نهری عظیم است در جبال بلنان در جنوب
ریزد و این نهر آب دریای قلعه بکند و بسیار سریع الجریان است جنانچه کشتیها
از آن نمی توانند گذشت و بحیره دو نا قلعه سیاهان که از آنجا قلع
شده است و از آنجا بحر الیه آید و منتهی به بحر فارس شود **نهر سفید رود**
از جبال آذربایجان و از آنجا خیزد و میان ابهر و زنگان بگذرد و به بحیره
آبسکون منتهی شود **نهر بابا دو** نهری عظیم در حد آن از جبال خراسان
باشد و جریانش از شرق بغرب بود و حد اول آن از وی منشعب گردد و به حد
هراة و سوادات و مزارع و قصبات آن از آب منتفع گردند و به حد سرخس
منتهی شود **نهر بلخ** جریان آن از شرق بغرب بود و حد اول آن از وی منشعب گردد

و از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در برابر کرمان [illegible] در بحیرهٔ زره منتهی شود
و چیزی که [illegible] از زرنج [illegible] شود و اصل آن هیچ کم و نقصان
نیابد نهر اندیس آبیست که کشتی در آن نتوان انداخت و بر کنار آن آب [illegible]
بلند [illegible] نهاده اند از مس خالص و بر روی نوشته اند که یا ایها الرجل [illegible]
فانکم [illegible] نهر ابله در بصره باشد طولش چهار فرسنگ است [illegible]
[illegible] بسیار بوده و [illegible] و چون آغاز مد کند [illegible]
و [illegible] پر آب شود و چون [illegible] و جزر کند اکثر آن تهی گردد [illegible]
که از برای ذخیره پر آب ساخته باشند نهر خابور در حد دیار بکر است
و منبع آن [illegible] راس العین باشد و امتداد [illegible] بیست و پنج فرسخ باشد و در اطراف
آن درختان بزرگ فراوان باشد و آبی بغایت صافست و نزدیک قرقیسیا بر
و فرات منصب شود نهر [illegible] ابتدای آن از جبال [illegible] باشد [illegible] گویند
که آبی شوم است و اکثر کشتیها [illegible] آب [illegible] باشند [illegible]

از جبال [illegible] شود [illegible] باشد و آب [illegible] شود نهر [illegible]
[illegible] منتهی گردد [illegible] بر کنار این آب
[illegible] اولیا و [illegible] نهر [illegible] آبی بزرگست
آن [illegible] نهر [illegible] ابتدای آن
ترکستان باشد [illegible] آید [illegible]
ساکن [illegible] به بحیرهٔ خوارزم منتهی شود نهر کنک آبی
بزرگست در اقصی هندوستان و ابتدای آن از جبال تبت باشد گویند
[illegible] میشود و این [illegible] اطلاق میکنند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است هندوان هند این آب را معبد خود
ساخته اند و از اطراف و جوانب بسیار خلق جمع [illegible] بر کنار این آب
[illegible] می تراشند و در این آب غسل میکنند و [illegible] از این آب پر کرده
ولایت [illegible] و عقیده شان اینست که [illegible] این آب [illegible]

نیکو و کویند مردم انکیا اداره می آید و پادشاهان عظیم الشان هند
هرجا که باشند این آب خورند اگرچه دو ماهه راه باشد و این جوی به بحر
هند منتهی میشود **نهر ناجیه** در ولایت اندلس بحدود مغرب است [illegible]
چند پاره دجله بغداد باشد و بوسط [illegible] و به بعضی از نهرات کوچک آن
نواحی باشد منتهی شود **نهر دجیل** شعبه ایست از دجله بغداد و سراه
سامره و بغداد را آب دهد و بار عایت شهرت از شرح مستغنی است **نهر زما**
بحدود باد غیس است و آزاد مرد و البیرود نیز خوانند و اکثر زراع مرو و [illegible]
از آن منتفع باشند **نهر کات** که آن را کادخزانه نیز کویند از [illegible] منشعب کردد
و بجانب کات رود و مزارع آنرا آب دهد و جمعی از آن کویی از جیحون جدا کرده
و باید که ساقی موضع خطرناکست که چون کشتی بانجا افتد کمتر خلاص یابد
نهر عیسی شعبه ایست از فرات که قرب بغداد به دجله پیوندد و میرود تا جیحان
[illegible] نیز کویند [illegible] **نهر [illegible]** بحوالی انطاکیه باشد و [illegible]

[illegible] آید و جداول بسیار از این نهر منشعب کرده و این نهر به بحر [illegible] منتهی شود
نهر نیل از عظمات انهار ربع مسکونست جریانش از جنوب بشمال و ابتدای
آن از بسیط استوی از جبال القمر بود و بعضی [illegible] دست و جریان آن
از دو دریاچه عظیم [illegible] و در میان بلاد اسلام میرود و
در میان دیار نوبه و حبشه [illegible] و خرابها [illegible] تابستان زیاده
میشود اما این نهر و سبب آنست که چون در این بلاد تابستان بود [illegible]
تابستان در آید چه آفتاب [illegible] ایشان [illegible] و در این بلاد [illegible]
و چون ابتدای تابستان [illegible] آنجا تابستان بود عبد اللطیف ابن ابراهیم
در کتاب [illegible] اسباب [illegible] سبب انقطاع و جریان آب نیل آنست که
در [illegible] جهت [illegible] مطالع [illegible] کواکب واقع شود [illegible] کند
و از مواضع [illegible] منقطع [illegible] آب [illegible] سدی شود [illegible] آب
[illegible]

بحصول پیوندد و باری سبحانه و تعالی نشیب یا فراز آن دهد تا آب بحر به زمین ما

و جایی که کرده اند بس بگرداند و آن که کرده اند و این معنی انجا یقین گشت

و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقدار زیادت و نقصان آب معلوم کنند و آن

در میان برکه‌ای موضوع است و بر آنجا خطی چند است که آن را دستور کنند اهل مصر

تا آب برشود و آن تا چهارده خط باشد و چون به پانزده رسد خیر و سعت حاصل آید سلام

و مضرات بعده خطا بود و چون از این بیشتر گردد خرابی مصر را باید و این را عشا

گویند از موضوعات یوسف صدیق است و حکایت دختر و زینت دادن او و به آب

انداختن و منع آن به مکتوب عمرو عاص که خلیفه ثانی عمر رضی خرقه تمام دارد

مشکلی مشهور ذکر آن شد و نهنگ در نیل بسیار باشد و او را دست و پای باشد

و پوست او چون پوست شتر است و حیوانی دیگر در آنجا باشد که او را اسب آبی گویند

و او را با کشتی دشمنی عظیم بود و با سنگ بازی کند و قوت او بسیار باشد

و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریاست و ماهی رعاد نیز از مخصوصات این رود است

و خاصیت او آن است که چون در دست گیرند رعشه پیدا شود و چون از دست بیفکند

آن رعشه زایل گردد و ما هم حروف گوید که ذکر انجا مکیال در این مقام به سبب اختصار

ذکر عیون و آبار و مسبوق مثلاً چند که منبع است و سبب انجا دو گونه است

سبب انبعاث چشمه آن است که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و الیه آب

یا هوا بوده هر گاه که به هوا برود و تغلیظ کند هوا نیز آب گردد و بسیار گردد این آب

انجا دیگر برسد و زمین صلب باشد چون در آن موضع طلب خروج کند طرفی بشکافد

و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به علاج محتاج شود چنانچه

قنات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان باشد به جهت

که چون فصل زمستان آید و هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند

پس آبهایی که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان

بر عکس بود لاجرم آب سرد باید و اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در تابستان

و تابستان برابر باشد آن است که در باطن زمین کبریت و چیزهای حامی است که خاک

آن گرمی باشد و طرفی که در آن مواضع بود خالی از دهنی نباشد
و دایم الاوقات حرارت در آن مشتعل باشد پس آن آب که نزدیک آن [illegible]
واقع باشد به جهت مجاورت آن حرارت پوست منخسف می‌یابد و کم می‌ماند و چون
نسیم هوا آنرا دریابد اغلب آنست که حرارت از وی زایل گردد و برودت پیدا شود
باید و غوطه سیاه است سبب آنست که خاک مواضع [illegible] باشد و
علی الجمله اختلاف بقاع و نباتات آمده در عذوبت و [illegible]
افتاد بعضی از عیون مشهور آنست که مذکور میگردد عین [illegible] و [illegible]
نزدیک است و آب آن سهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند [illegible]
عین اللطف در میان [illegible] و جرجانست و آب سیاه از [illegible]
در بعضی اوقات منقطع گردد و تا چیزی پلید در آنجا نیندازند یا اسباب ملاهی
ظاهر نکنند باز جاری نشود عین [illegible] در حدود اصفهان چون
خواهند که باران عظیم حادث شود نجاستی در وی اندازند

وطوفان

و طوفان قوی پدید آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته
عین [illegible] چشمه‌ایست که در [illegible] بیرون آمدن آب بانگی چون رعد
ظاهر شود و از آب آن بوی کبریت آید و چون بدان آب غسل کنند علت جرب زایل
گردد و اگر با آتش عرض کنند مشتعل گردد عین [illegible] چشمه‌ایست که آب
سفید از وی بیرون آید و چون [illegible] بیاشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری از آن
برند و بخورند [illegible] کرده و موجب هلاک شود عین [illegible] در چشمه
[illegible] باشد که چون [illegible] در وی [illegible] و هر چند اضطراب [illegible] کند
محکم‌تر گردد و [illegible] تا [illegible] آب از وی جدا گردد عین [illegible]
آب آن گرم است و باشد که دخانی از آن مرتفع گردد و مشتعل شود [illegible]
آن [illegible] و گاهی سفید و سبز باشد و این آب در دو موضع جمع آید
[illegible] و دیگری [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آب در جمیع اعضا [illegible] عین

الزاهریه نزدیک موصل است و در آنجا بلوط و بید و از آنجا …
فروشند عین الجراد آب آن جهة دفع ملخ … نقل کنند و بجای
باید که ملخ در حوالی آن باشد برند و چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که
مطلوب است بر زمین ننهند … و گویند این چشمه میان شیراز
و اصفهانست عین سکوبه در نواحی انطاکیه است اگر قصبی در آنجا اندازند
فی الحال … عین العقاد بر موضعی از نواحی مصر و میان مصر … است
خاکیست که اگر از آب این چشمه … گرد عین
آذرباجان چشمه ایست که آب آن … بیرون آید و چون لحظه ای باشد سنگ
شود و گویند سنگ مردان از آنجا حاصل شود عین داود چشمه مبارکست در نیمه
بیت المقدس و اکثر … از آنجا آب خورند عین سلوم چشمه ایست
بولایت … تابستان بغایت خنک بود و در زمستان … گرم باشد
عین ماه و سلم در موضعیست از نواحی خراسان صاحب … آب

در آیدان … عین کلیس نزدیک طوس است و چشمه ایست
… که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و … دو
آن دو چرب باشد و از آنجا چند جوی منشعب کرده و اکثر سواد طوس از آنجا
آب خورند عین وسط از جمله ضیاع … است و شرب آن
موجب اطلاق و اسهال بوده باشد عین … آن نیز … صفت
دارد و بغایت گوارنده است عین نوح … پشت
و اکثر … مبارکست عین سلیمان در … قلعه ایست
که آن را سلیمان علیه السلام بازخوانده و حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاه
زاده در آن قلعه بودی و آب آن چشمه پادشاه … سعدی
عین کوشان چشمه … و آب لطیف دارد و حدود جیرفت باشد
عین مولد چشمه ایست که نزدیک پایان … نقل
آن ساخته اند عین … نزدیک … بالای … است

آب سنگهای ملون دار و در او قاضیهای عظیم بوده و این اعجابها
خصوصیهای از عجایبات عین ... عجیب و غریب باشد و اکثر آن
باران ساخته اند اکثر باغات و بساتین از آنجا آب خورند عین الهف
چشمه است بجرب و در آب وی تره بنده بشالی لازم سال باشد عین الکرم
در حدود ... است ... که حفظ شود چون قدری از آب وی
در هیچ جا ریزند با نسخ شود و این معنی از عجایبات است عین ... و ند
در شکاف کوه نهاوند است چون کسی محتاج آب باشد نزدیک آن شکاف
رود و گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد چون مهم کفایت کرده
بر نمی دارد و گوید که کفایت آن منقطع گردد و بسیاری از مردم امتحان کرده
مشاهده کرده اند عین الشجر گویند که این چشمه راه جرجان دریا است
که هیچ آب در وی جمع میشود که در آن یک قطره باشد در میان
این غدیر درخت عظیم است در اغصان بسیار ... و در سالی ...

این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست که از ملوک زمره که تا
آن درخت را با سایر حد به استوار کردند و چون زمان غیبت آب رسید
کسی برده و درخت غایب شده خواهی جهت محبوس ... او فرستادند
انجمن را حبس نمودند کنت بزد که درین آب فرو رفتم بر حسب ... الملک
عین عباد الله آباد بیان قزوین و همدانست و آب آن بنا به کرما
که اگر چشمه دهان چشمه ... کنند ... کرده و هر ... چشمه ساخته اند
که آب از آنجا ... آید و اصحاب امراض چون در آنجا روند صحت یابند عین ...
چشمه است قریب ... کوه ... آن موضع را نهایت کنند و اعتقاد
ایشان آنست که گاوی که جهت آدم ... کرده این چشمه بیرون آمده
عین الجواد چشمه است در آذربایجان که چاه‌ها بیان ... کنند و ...
غیر ... آنان ... نیست عین الجذب ... واقع شده
نام داده و ... آن موضع ... کنند ...

و آب چشمه با سنا سند خوش باشد اما چون نزلات از صندوق تنزل کنند بیشتر بود
و در عین آب تغیرات و رساتیق را باشد و چون آب کم شود و بهند وان بدکا
آید و طعامی ترتیب دهند که از تغیر اکتاب بود و از ذوب و معاصی
کنند و از آب مند ور ترسیا شود و نمای آن اصحاب اسباب کرده اند حق
گویند که نقصان آن آب از خاک معاصی باشد من الفلاح میان فرمان
دفن دین است و آب کم داده و نافع حیوان و انسان که بر وی جراحتی باشد
و از علتی چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشیند صحت یابد و استخوا
شکسته را از جای بیرون آورده و قولنج را بنبات خورده سند بود و پیکان را در جراحت
بیرون آورده و اهالی را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر رهانند و تنگ اندام
و بوسای صنایع و امثال این اشیا از انجا بدست آید من الحجر چشمی گرفته
که این چشمه در قریه تنجابست از قریهای دامغان اگر نجسی در آن آب افکنند
سنگ منقش لطیف کرده من الحجر و در یا چشمه است بر زبر قعر

و آب آن نبات شیرین و لطیف بود اما چون از انجا ببندند فرنگی کنند
نزه الارض گرده و دم نازل شود من الذهب نقیا آن ان کوه بیستون است
نبات صافی بود و چون بزاید دم تره در وی افکنند و ده روز دیگر چون
شش بزاید دم شود و سبب آن معلوم نیست من الشمس عبدالملک ابن
عبد الله المصلی گوید که چون زمین قبچان رسیدم چشمه دیدم که چون آب
طلوع کردی آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب روان
بجانب شرق از اهالی آن دیار سبب آن پرسیدم جواب دادند که ما را سبب
معلوم ما نشده من الملک آیت که در یا چشمه از بابان کوهی
آید و هر چه در آن آب فرو شود نبات پاک کرده و از انجا بوی مشک و عنبر
بشام رسد و بیان صورت نام حروف گوید بعبری شنید ام اما منقشه بیستد
و من الله المعجب کما و دیار بعضی جایها که منزلت انزل سبعا ایا
عبادات حرفضا عده چاهیست در مدینه منزل نبی صلی الله علیه و آله

آمیزش آب دهان مبارک در آنجا افکنده اند و جمعی از آن آب شفای کلی حاصل
میشود بئر زمزم چاهیست بزرگ و مشهور مجاهد گوید که هر کس که آب آن
بقصد زخمی تمتع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بقصد
انباشته شده بود عبد المطلب آنرا حفر کرده و ذکر این قصه در مجلد ثالث
محرر باشد بئر یوسف بئر دیگر قریه ایست از اعمال مصر و حضرت یوسف
را در آن چاه افکندند آب آن از آفات را نافع بود بئر الزوین در ارض یمن
و چاهی معظم از آنجا منتفع میشود حیوانات اگر سنگی بزرگ در آنجا افکند برون
اندازد و الی قعر چاه نرسد بئر خاص الذرون چاهیست زمین طیس
و مشهور است که هر که آب این چاه خورد احمق شود بئر سامی آن چاه
خوش طعم باشد و چون خشخاش در آن چاه افکنند آوازهای عجیب برآید
مدتی تا سه ساعت ممتد شود باز ساکن گردد بئر الصراخ هر که از آب آن چاه
بخورد اطلاق بطنش پدید آید و چون آب باز ماند که سافی بود خون شود و اگر

در وی بریزند سنگ گردد و اگر جزئی ازین در آن چاه افکنند ساعتی عظیم
آید و بادهای تند و تیزی بدید گردد بحیثی که درختان را بیفکند و خانها را ویران
بئر ساسان چنین گویند که چون مجرب تشنه شود قصد این چاه کند آب
آن چاه از قعر بالا آید و چون مجرب آب خورده مشغول شود آب او باز رفت کند
و عبد الرحمن ابن صالح استغراب ها مجرب بر کناره چاه دانند و حقیقت آن معلوم نیست
بئر الاضطراب عجیب و غریب واقعست که چون دلو در آن رود آواز برخیزد
و سخنهای عجیب استماع نماید و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آنکه
باران ساکن یابد باز همان درست آواز ظاهر شود بئر سنگاب
بر راه گره است و هر کس که خواهد در قعر آن نگاه کند سنگی مانند
بره در وی آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که
آن چاه مرقد یکی از انبیاء آدم علیه السلام است بئر بابل چاهیست مشهور در بابل
و هاروت و ماروت بسبب عاقبت در آنجا گرفتار اند بئر سیدان چاهیست در مملکت

بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از استیلای کفار در قتل
نموده از ایشان احیا و صنادید قریش را در آنجا انداختند یکی از شاهدین صحابه
گوید که روزی از اوقات در آنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد
و غلیظ تمام نفس گرفت پس نگاه کردم آن مرد ها را با زبانه آتش و آن
با آن زبانه فرو می شدند و چاه معاودت نمود بئر اصفهان چاهی است
در قرآن در جنیت و در حکومت اعجمی که در آن چاه افتاده
ماده و ماجین بسیار بکند با حکم اتفاق مردی که سنگ بوده
زندان بر دنیا آورده بنیان کرده در آن چاه فرو رفته
که آن کوه که از آن پاره ای بیرون آورد و چنین گویند سنگها یکی یکی
وصل بکردند و چاه فرو بسته شد و آن قدری سنگ باز
داشت که در آن چاه می انداختند بعد از انقضای آن مدت همان سنگها
در گوش آوازی می شنیدند آخر از آن بالا کشیدند و از کتب

کز که بر آن ظلمات جاده سلم بر آنجا بئر الصبح در آن چند سنات
آب آن را بر بگیرند و منظرش کنند و از آن حال تا میزان بگذارند زیادتی
شود نقصان و اگر آخر وقت بگذارند بر هکرده و حکمت آن خراب
نداند بئر قضوب این چاه نیز بلاد هند و سنات و در این چاه
از ماهی باشد که چون از آب بیرون آید سنگ گردد بئر المسیح در نواحی
حران که در حد لبنان در نواحی آن چاه باشد و آب این چاه هند
و گویند که حضرت عیسی آب این چاه و ضو ساخته است و غسل کرده
که تا برخت از آب این چاه بیند از وی روح حاصل نشود مگر آب
و چنین دارند که در حد این معنی بکند بئر عبد الرب در ناحیه ناصف
قریب تر که در جای امام انصار بوده و آن بیت العزات گویند در میان
بر فتح و در قرآن از آن عظیم بجوید می آید عجبه از ملاحظه با ما بکند
بروی آن جریان شود و یک آسیا بگردد و بدان کروان شود

نزه و عمارات از آن آب طوسا نند و صحت بسیار حاصل شده و بعد از آن
بزجی فرو رود و بجای اول آید چنانچه گویی بلکه قعر آن چاه آب بوده است
بئر خوس در میان حوضی است بشر حوض و بر سر آن چاه دیگی بزرگ آن
نهاده اند و در زیر آن دیگ سوراخی کرده اند بغایت تنگ و آن مقدار آب آن چاه
بیرون آید که چند جوی بزرگ شده و حال آنکه این سوراخ بغایت تنگ است
گویند که این صورت از جمله طلسمات بوده بئر سیاه هم بحدود فارس
و چون سنگ از اینجا بیرون کم بیرون می آید و حرارت عظیم مؤثر باشد بنا به
که اگر مرغی بر بالای آن چاه پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلق کثیر صدق
این سخن گواهی داده اند چه رای العین مشاهده افتاده بئر شوخ در بیابان
بلاد خوارزم باشد و حد و دو بیابان شور و بر سر آن چاه گنبدی است
در قدیم الایام در اینجا بنای عظیم بوده و اکنون خراب شده و جای کنیاتی
و بعضی از حیوانات موذی و سباع ... و ... باشند گویند که در قعر آن

بیرون توان یافت و الله تعالی اعلم بجمیع الحقایق ما از حروف گوید که تا
بیان عجایبها در این مقام بدین مختصر اختصار نموده شروع در بیان بعضی از جزایر
نمود کتاب در بیان بعضی از عجایب که منزل است از جزایر بعضی از آنها
بحار بدان وفقک الله تعالی که در کره زمین جزایر
بسیار است که باری سبحانه و تعالی بعضی از آنها را محل معیشت انسان نهاده
ساخت و بعضی را جهت اغذیه زاید و منافع پرداخته و از این جزایر بعضی
بنی آدم واقع شده که بر قریه و قصبات و مزارع مشتمل است و بعضی مساکن
طوایف جن است و در بعضی حیوانی چند بر صورت انسان و غیر آن ساکن اند
که اوصاف و اخلاق ایشان مختلف افتاده و بعضی مرغ طیور و وحوش و بعضی
معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره چند محتوی بر نباتات و درختها
و بیار و از جنس ای از آنها هیچ کس را اطلاعی نیست و بعضی از جزایر مشهور است که
در ذکر آن کلک بیان ... جزیرة الیاقوت جزیره معظم است در بحر

افتاده ودر وی انواع یاقوت باشد وسرخ ونارنجی یافت ودر این جزیره

انجیر بسیارست که از انجیر بلاد شرق از یاقوت بهتر باشد وبعضی تمام خورند

جزیرة المعنبه آنرا قلعه معتبر نیز خوانند چنین گویند که از زیر آن آب

بر جای مواضع زیاده بر مواضع دیگر باشد و از آنجا جه او را بعینها نسبت هزده

این جزیره در آخر جزیر ظلم افتاده و این جزیره نخستین اول افتاده جزیرة

النفط جزیرة خدا استوار است در بحر روم که آب وی بطرف

نزده افتاده باشد کجنان که ده شاله وبطرفها باشد آنچه بنیت جزیرة

الذریع در این جزیره است چنین روایت کرده اند فالعهدة علی الراوی

که در آن زمان نوبخت پادشاه این جزیره را ساج گویند وانجا

شغلها بر طلا را اصل خزانه او شود ودر این جزیره فائدة المسك باشد

ودر آنجا طاوس یافت و درختان که در دم آنجا باشد وعجایب وغرایب

این جزیره از حد قدر بیرون است جزیرة الطرابعا در انتهای جبل آب

و در آن زمان نوبخت در وی کوههای بزرگ و بلند بود و آبهای روان

و هوای خوش دارد و مردم در آنجا متوطن باشند اما به تفصیل احوال

ونیز در کوه بدان جزیره روند جزیرة واقواق مشهور است بجزیره

و در آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه اهل واق و سلاسل کلاب و قلاده

سازند و زنجیرهای اعیان از آن طلا شود و عوام از آبگینه سازند و پادشاه

این جزیره زنی باشد جمیل و ملازمان و ارکان دولت مجموع زنان باشند

وبا جمال انقلاب در دانند بر او حروف گویند شخصی شنیدم که از کشتیها

شکسته و ما بدین جزیره افتادیم و خانه خرابی بهم رسانیدم و در انتهای

و یعقوب روزی کتابی از وی بدست گرفتم در اثنای نگاه عجایب

دیدم مضمون آنکه از عجایبات کی این است که در بعضی بلاد مردم اعیان

از طلا سازند و با وجودی که آهن در آن ولایت ارزانتر از طلا باشد و آتش

در آن جزیره بجای هیزم سوزند جزیرة برطابیل در انتهای مغرب

و نباتی بزرگ و جماعت عرب بدان جزیره منتهی میگردد جزیرهٔ مادا
در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانکه طول قدم ایشان یک گز
و قامت هفت گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت بلند شود و آدمی خورند
جزیرهٔ سلاسا در دریای هند است مندل و کافور و سنبل از این جزیره
آید جزیرهٔ القص این جزیره در اقصای هند بوده در اینجا قدرتی که
هر کس در اینجا رود دیگر برنگردد و سکان اینجا قومی باشند که بدن ایشان
مشابه بدن بنی آدم باشد و روی ایشان چون روی سگ باشد جزیرهٔ البرقه
در این جزیره سه موضع است که تمامی شبهای سال در یکی برق جهیده در یکی
باران باریده و در دیگری باد وزنده و سبب این حوادث معلوم نیست [illegible]
ساکنان این جزیره از موی برهنه باشند و اصفر اللون اند و تا چهل
روز در اینجا بیا باشد جزیرهٔ الکاوس اهل این جزیره مردمی اند که
بر هنر باشند و اموال عزیز ایشان آهن و تاچیل بوده و در این جزیره درخت

بحراست جزیرهٔ هانسه سکان این جزیره در علم حرب کشتی مهارت دارند
و پاره دون در میان دریا حمله باشند و توانند که مدتی در آب بسر برند
کنند و صفت برایشان راه نیابد جزیرهٔ طارک از جزیرهٔ دریای قاف است
و معادن لؤلؤ در اینجا باشد جزیرهٔ الحرب جزایر قدیم است و در آنجا مرغ
در اینجا باشد و سکان اینجا قومی اند از شیاطین الا آنکه صورتشان صورت مردم
شود لاجرم کشتی بدان جزیره نتواند رفت جزیرهٔ الوهشه از جزایر دریای
نیکا یست و مردم بدانجا کمتر رسند و مردم این جزیره را هر سال از کوهی که
سامت ایشان میشود آتشی عظیم میرسد و اسبق و بعضی عمارات ایشان
از شدت حرارت آن میسوزد و آن جماعت مترقب و منتظر آن می باشند چون
نزدیک بدان رسد از اینجا رحلت میکنند و چون کوکب از آنجا بگذرد باز بجای
بوطن خود معاودت نمایند جزیرهٔ الناسی از جمله جزایر هند است و ساکنان
اینجا بنات لیکن بشیر باشند و یک چشم اند و نیم تن مثل حیوان نیست اند و گویند

که مثل آن طیور در این جزیره باشند که هر سال با این جماعت محاربه کنند
بنیاد جنگهای ایشان را که بیان کرده اند جزیره سکسار از جزایر دریای
و شرقی تمام دارد که ... هر که در این جزیره رسد خلاصی او ممکن نیست
جزیرة الثنا از جزایر بحر مغرب است و در آنجا منارهایست با بنای محکم
از مس خالص و صعود بر آن میسر نیست و بر بالای آن ...
صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است
و گویا بعبری اشارت میکند جزیرة الطیور از جمله جزیرهای بحر روم است
و در آنجا طیور بسیار اند و از جنس عقاب و [illegible] است و از اصناف طیور صید
... در آنجا یافت اند جزیرة الکلب در بحر مغرب باشد و در آن
کنیسه ایست از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و دعا در آنجا
اکثر مستجاب شود و بر سر قبه کنیسه صورت [illegible] طلسم کرده اند که ...
تا اوان صبح و نهایت آن مسجد و کنیسه آید آن صورت ... کند و آواز

و آواز دهد که فلانی مهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود
و طعامی که ما یحتاج او باشد از آنجا بیرون آید و بانواع ... شود و ...
در آنجا ... باشد جزیرة الطیب از جزایر دریای روم است
و در این جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان ... که
باشند و تجار را چون سفاین در آنجا رسد توقف کنند و ...
گوسفند خواهند بفروشند جزیرة القادوس در بحر ... باشد و در آنجا
جانوریست که او را ... خوانند و او را ... شاخ باشد و چون آن
شاخ را ببرند بر موضع قطع ... از ... باز آید و ...
با ... جزیرة صماخ در میان این جزیره غدیری عظیم باشد و ...
از طلا و ... هر که ... پادشاه این موضع اند در آن غدیر اندازند و گویند
این خزینه منست و پادشاه این جزیره ... باشد که ...
بر ... در میان این جزیره کوهی باشد که ... آتش ...

وارتفاع شعلهٔ آن دو نیزه بالا رود جزیرهٔ کلاودوره خط استوا دو
شرق از میان این جزیره کناره دریا نمد نکوی بسیار بود و ما ان باشند
که کی کا و مثل ابلاغ نباید جزیرهٔ لنکا بالوس حالات دارد و اما سکان اینجا
برهنه باشند و برگ درخت می‌پوشند و اگر سازی بدست ایشان افتد صید کنند
رغبت سلوک نشناسند جزیرة الرامج در این جزیره کافور باشد
وکافور مانی بصحاف بانیت و آدمی کمتر اینجا رسد و نتوانند رفت حدود
دران موضع باشند جزیرة الهیان در نبات هند و ستان ستی دارد دیگر
درخت عود بود و عود قاری از این جزیره آورند جزیرة الرامی دیگر اخفرنا شد
در اینجا فرا از درخت قیم هست که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود
در این جزیره کاومیش گوسال‌ها اند و چنین آدمی هست که بالا بر پشتر باشد
وجمع برهنه گردند ولباس نپوشند وسخن ایشان فهم نتوان کرد و موی
ایشان کوتاه بوده حیثرا و قامت ریالاء و بخذان بی برند و طاقت ایشان

نیز در ان جزیره چشم باشند که چون در آب سباحت کنند و در ق ا
در نیاید جزیرة الصناجب هم از جزایر بحر الخزر است و در اینجا کرکدن
عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت که آن کرکدن
چشم باشد که بر پشت چند چشم اشتر جزیرهٔ سراندیب جزیرهٔ معظم است
مساحت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و در وی کوهیست که هبوط حضرت
آدم علیه السلام واقع است و بر همه که دران کشتی باشد آن کوه را ببینند
باد چند و بر آن کوه اثر قدم آنحضرت هست و در این جزیره یاقوت سرخ و زرد
و کبود توان یافت و در بعضی اماکن آن الماس باشد و در بحر بیای که
لؤلؤ توان یافت و خاک او سیاه و حیوان المسک نیز در اینجا موجود است
و دران موضع پادشاهی حاکم است و بعضی از عراق شراب کشتی
آرند و دیگر عجایب و غرایب در اینجا بسیار باشد که شرح آن موجب اطناب
است جزیرهٔ شبر در اینجا جانوری باشد که آدمی صید کنند و بخورند

ایشان چنان کنند و زیاده از این از افعال و آثار ساکنان آن جزیره حیرتی وارد شده

جزیره سیل در وی کار و درخت فلفل بسیار بود حکایت کنند که بر سر هر خوشه فلفل برگی بزرگ باشد که چون باران بیاید کیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باران بایستد برگ از روی خوشه برخیزد و پوست مینی باشد

جزیره الکسا در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود و از جمله آنکه در آنجا طایفه زنگیان باشند سفید پوست مبالغه اصلا نقطه سیاهی در بدن ایشان نبود و این غریب تر آنکه شعره واحد در جانب و اشعار ایشان نیز سفید بود

جزیره والت در دریای فارس بود که گاه گاه چون ابری در یا ید کند مانند ماهی عظیم به خشکی آید و آن سال مردم آن نواحی سبب عیش کنند و آن ماهی را بگیرند و بپوشانند و دهن او را باز کنند و تمام سال مردم آن دیار را کفایت بود سعادت داکار با جمیع سرخ و عوام الناس جمیع خرید نه

و این روغن را در ظرف چوبی کنند و آن را در هر جا که باشد ترشح کند و بجای قایم شود

جزیره تنیس جزیره ای معروف است و کشتی از غرفه شام بجزیره تنیس رود و از قبرس بجزیره تنیس رود و کتان و صوف بیرون از آنجا با اطراف برند

جزیره الجبال در بحر خضرا است و در ضمن آن بزمان باشد اما با نام ضر بمردم رسانند

جزیره الجن این جزیره در دریای عمان است و از آنجا اصوات غریب عجیب استماع میکنند و عکس می بینند و از آنجا عجب منزلت به جن منسوب اند و گویند که سلیمان پیغمبر بعضی از شیاطین را در آن جزیره قید فرموده است

جزیره سوسا در دریای فارس است و سلطان آنجا قومی باشند که بر دین ابراهیم خلیل صلوات الله علیه

جزیره الابیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار باشد و از این جهت او را بیاض نسبت کرده اند و منافع بسیار از این جزیره حاصل شود

جزیره قبرس از جمله جزایر فرنگیه است و در آن شصت و سه فرسخ باشد و در آنجا حیوانی

که اعضای وی مشابه اعضای بنی آدم است والله اعلم جزیره صقلیه
این جزیره در دریای شام است دور آن نود فرسخ باشد تقریبا و سکان اینجا
ذمیمه الاوصاف و کریه الاخلاق باشند جزیره صوابیه این جزیره در دریای
شام است دور آن صد فرسخ باشد تقریبا ساکنان اینجا در علوم غریبه مهارت دارند
و اینجا زاده وضع طلسمات شانی عالی بوده جزیره الطرفیه ... کوهی
بزرگ در دریای شام و دور آن سی فرسخ است و عجایبات اینجا بسیار
بدست آمد جزیره ... این جزیره در دریای طبرستان است ... این جزیره
سنگخاره است جزیره ... این جزیره در دریای طبرستان
ساکنان آن ... اکثر آن ... بوده ... اینجا ... جزیره
مبارکه ... جزیره ... آب ... باشد و ... بد طعم بود
اما آب آتش آید ... جزیره حصا
در دریای ... جبلیت ... جزیره ...

الحجر ... است که نوشته شده اما ... شام ... انقضا
اقالیم ... دانسته شد ذکر فواید جبال و بیان حکمتها
و تبیین ... بباید دانست که در وجود جبال و تلال فواید بسیار است
و منافع بیشمار ... مجموع آنها ... فواید یکی آنست
که آب ... منافع آمده است که اکثر ... المنفع
... محیط کشتی ... هلاک ... و حکم
و مصالح الهی که معادن و ... و نباتات ... شدی دیگر آنکه
حیات حیوانات و نباتات بواسطه آنها ... و غذا ...
... و این معنی ظاهر است دیگر آنکه ... البحر بودی
بنی آدم را آب ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی ...
... معلوم است که چون آب شیرین چند روز بماند متغیر شود و طعم
متغیر شود ... سبب ... تا اینجا ...

میشود و سبب آنکه کهوف و مغارات و جبال بسیار است ... و عجایب
میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از افعال عجیب اینها آنکه چون
حادث میگردد در میان بلاد و قری و قصبات جریان می نماید و نیز آدم علیه
الذهب والاوقات ... میشود و آنچه زیاده می آید بجای دیگر میرود و مردم
این جهة از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردد و فایده دیگر آنست که چون بعضی
در کهوف و مغارات ... بیرون آمدن نداشته باشد زمان دراز
بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است بماند و تحلیل یابد
و غلیظ شود و باد لطیف خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن ...
کرده زمین بجنبد ... حال یابد و هر چند مدت آن ممتد شود ...
او زیاده گردد و از آن نیز ... کرده و بواسطه اختلاط و امتزاج آن ...
آب ... مختلف الطبایع والالوان حادث گردد
که از آن معدنیات ... و شرح آن ... اقتضا کند درین مقام ...

اهل و انس است ... جبال ... آن ... ۷ ...
کرده ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال العظیم که در ربع مسکون
واقع است ... جبل اللکام ...
از میان ... است و تا شام ممتد شود ... و از آنجا
و ... طبرستان ... گیلان ...
... و فرس ... [illegible]
... و از آنجا ... کوه قاف منتهی شده
عبارت از این کوه است که در اکثر ربع مسکون کشیده است جبل ...
... و ... شام ... بلاد شام
منتهی شده جبل ... آن کوه را ... که از قدم حضرت آدم علیه
... کوه است ... مذکور شده ... ارکان ...
باشد جبل دماوند ... آن ... طبرستان ... آن



چهار فرسخ و بر قلهٔ او سنداني نيز است بسباحت دکان و در روي هوا صفا
بود که بسبب آنجا شب چون روز آفتاب تابنده شود و بروشنايي آن
مسافت بعيد توان ديد و در شب ... و دی اذان منصاعد کرده در بیابان
حرام مشهور است که حضرت حق تعالی دین کوه تجلی کرده اند طور سینا
و آنرا کوه کنعان و مسجد نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه است و میان شام
و وادی القری افتاده است و مکالمهٔ حضرت حق جل جلاله با موسی علیه السلام در این کوه
بوده است و جبال غیر عظیم بسیار است از انجمله بعضی آنست که ذکر کرده میشود
جبل ابو قبیس بر در مکه واقع شده زیدها الله تعالی و مشهور است که چون در آن
کوه کلام ربانی خوانند بغیر الحان صدای آن باشند جبل ثور کوه دیگر است
نزدیک مکه و در آنجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
در آنجا عبادت فرموده اند و حضرت نیز با آن حضرت در آن موضع بنوده بوده است
جبل جودی مشهور است که کشتی نوح علیه السلام برانجا قرار یافته و محل فلک آن حضرت



در انجا هست و بجهه اجابت دعا طالبان بانجا روند و تبرک جویند و احرام شوند
جبل الرصد و همدان بود و در انجا چشمه باشد که آب آن نافع بود
ابرص و اسقام را جبل اسیره ما بین شام و حدود ترکستان است
و معادن نقره و زر و مس و حدید و سرب و طلا در انجا بسیار باشد و در انجا
سنگی باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و اثوابی که در آن تصاویر
کنند پاک و لطیف گردد جبل ... نزدیک شهر است و در کتاب مجید
ذکر او آمده است حیث قال عز و علا و ... ذات قرار و معین
و بر در آن کوه مسجد ... است مشهور که نام بعضی از اهل بیت است
که دلالت بر ... کوه واقع شده است جبل ... بر ... واقع
شده است و در انجا معدن نحاس بسیار بود جبل رضوی نزدیک
مدینه است و از انجا تا مدینه چند منزل باشد و اعتقاد بعضی از شیعیان است
که حضرت امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار داده و از انجا بیرون خواهد آمد

جبل سیلان کوه عالیست بترتیب او جبل سرانجا بسیار ...
که قصد خوردن آن نماید هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در وی بسیار است
که اصحاب امراض را نافع بود جبل سوره کوهیست محاذی بلاد کرمان چون
قدری از سنگ وی بیابند و در ظرف پر آب افکنند آب بصورت است
و در ظرف قرار گیرد جبل صقالبه بر شمالی بلاد صقالبه است و از منافع آن
... باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و در زمستان و تابستان
برف از قله آن منفصل نشود و معادن ... و کبریت در انجا موجود است
جبل طابره کوهیست بزمین مصر و در انجا کهفی است که مغارهای آنرا
متبرک دانند جبل فرغانه در این کوه گیاهی روید بصورت رجال و نساء که
آنرا بیروح الصنم گویند و در قوة باه اثر تمام دارد جبل قلات در این کوه مغاک
و درویش هند فراوان باشد و ... هندوستان ... است جبل لبنان
کوهی عظیم است مشتمل بر انواع فواکه و انبیا در مقام او ... و اقطاب و ابدال

و اولیاست

و اولیاست و در هیچ وقت از این جماعت خالی نباشد بعضی گویند که این کوه
و کوه لکام و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگذرد اسامی آن مختلف میشود
جبل مغناطیس متصل است به بحر قلزم و در انجا مغناطیس بسیار بود و از
جهت آنکه بر مراکب و سفاین میخ آهن بدان استعمال نکنند که اگر احیانا استعمال
کنند چنین گویند که چون بدان کوه رسند کشتی را فی الحال بخود جذب کند و میدانند
خلاصی او ممکن نیست جبل موج صاد زمینی فارسی باشد و در انجا غاری است
که آب از سقف او میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار شود بقدر
احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشد نیز بکفاف مقاطر گردد و مثل
این حکایت در ذکر عجایب عالم ... ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد
اندلس و انجا در وی سنگی باشد در بعضی ... و در میان آن شکاف
تیری آهنین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از
عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس بر حقیقت حال اطلاع نیست جبل طابطا

جبل برطایل در میان دریای هند است و بعضی از آنجا آواز دف و سنج
شنوند و جاهلان آن بد بینند جبل زرمه کوهیست در دریای هند و در آنجا
چشمه آب باشد که مردم هندوان هر کس که از آن چشمه آب خورد [illegible] شود
در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی قصد آنجا کند
مانع شوند بلکه آدمی را هلاک کنند جبل الحارث و الحویرث دو کوه است
ارمینیه و [illegible] موضع مقابر ملوک عجم باشد و [illegible]
تا [illegible] ساخته که هیچکس بدان نتواند رفت و [illegible] جبل [illegible]
کوهیست [illegible] در اصفهان و [illegible] در آنجا بسیار [illegible] از قله آن
در وی مشاهده می‌کنند که [illegible] جبل جیرون میان [illegible]
دکویند که صورت شیرین [illegible] در آن کوه ظاهر است و [illegible]
[illegible] واقع شده که مطلقا از آن جانب [illegible] دست ندهد جبل [illegible]
کوهیست که چون آتش [illegible] آب بیرون آید و آتش را بمیراند در

از اوقات

از اوقات پادشاهی حضرت اصفهان [illegible] بدان کوه آمد و فرمود تا [illegible]
و [illegible] و هیزم بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش زدند و چون آتش [illegible] شد
فی الحال آب از زیر آتش ظاهر شد و جمیع را بمیرانید جبل الحدود در دیار
هندوستان است و از آنجا آهن سنگ حاصل شود که چون [illegible]
از آن موضع حرکت برنیاید اما [illegible] که آن را داغ کرده‌اند جبل [illegible]
در انتهای بلاد مغرب است و از این کوه [illegible] عظیم بیرون آید و [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] ساخته‌اند و [illegible] و [illegible] کوه
حاصل شود جبل [illegible] بلاد ارمینیه است در آنجا [illegible]
قری و قصبات و مزارع بسیار بوده و مردم آنجا [illegible]
باشند [illegible] و [illegible]
جبل الروضه کوهیست [illegible] آمده که [illegible] کوه
روضه است [illegible] در زمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

کتاب آن کوه را بلخ خشاد بنامند یا مخزدای میبودند و آنحضرت نوح کوه ... [illegible]
کشند و لکن کاروفته بهشت بدست مسلمانان اولی است کو باشد و اول کسی که
اهل اسلام برآن کوه بر شد معاذ بن جبل بوده و بر این کوه کوسفندان وحشی
بسیار باشند و هیچکس تعرض آنها نشود جبل طالب در روزگار قدیم کسی آنجا
نمی بوده و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانان شیعی ... آنجا
بدانجا ... ساکن شدند و ... ایشان ... بر آن ... کردند
و ... ساختند و پیوسته میان ... جبل اللکام
در حدود ... و ... عظیم و گویند قرب آن کوه کوهی ...
و دیگری را اللکام گویند جبل لبنان این کوه ... تمام داده
و تا ناحیه شام ... و از آنجا ... تا بحر قلزم ... که در حدود
... از آن ... و ... که ... بسیار از اهل اسلام نشسته اند
و ... آمده ... شده ... [illegible]

ایشان نگاه داشتند جبل ... این کوه بکوه ... پیوسته و بحدود ملطیه
و قالیقلا شاخی دیگر از جبال روم پیوند و به ثغور شام منتهی شده جبل ...
از حدود شام است و ... کنده تا ساحل قلزم منتهی گردد جبل ... بر حجاز
مغرب ... باشد و گویند که کوه ... متصل بدین کوه باشد جبل احد کوهی ...
... و از آنجا تا مدینه اندک راهیست جبل ... و آنرا ... گویند
راهیست ... که در آنجا ... بسیار باشد جبل ... گویند که آن ...
از دو کوه ... آن ... ناحیه ... و ... آن ...
قلزم منتهی شود و شمال آن ... در حدود ... جبل ... کوهیست که
... آنرا ... و ... خراسان واقع شده جبل ...
کوهیست عظیم از جانب شرقی ... در حدود ... ولایت آن ...
جبل ... گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود ...
و ... ولایت مصر و در میان آن شهرها ... بنا بوده و اکنون خرابهاست بجای آن

و غلی کمتر آنجا بیشتر و در آن موضع میوه بسیار باشد و منابع کوه در جنوب جبال
و حشیش آنجا فراوان باشد و از صعید مصر تا آنجا سه روزه راه است جبل کسب
میان ری و اصفهان باشد و کوهی که آن را بیابانست و هیچ کوه متصل بدان نه
و مسافت دوازده روزه در آن کوه دو فرسنگ است و چون از ری با اصفهان روند بجنب آن باشد
و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان جای دزدان بود و سیاه کوه مأوای
و قطاع الطریق بود و حرفت و آفت که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند
جبل الاسود که آنرا سیاه کوه خوانند و متصل باشد بکوههای دیگر قهستان
و آن کوهی عظیم و هامون است در اطراف و حوالی آن جمع زنان باشند جبل
کوچ و بلوچ آنرا جبال القفص خوانند و بر جنوب ... یک کوه است اما شاخ
از آن جدا شود و از اطراف کوچ و بلوچ خلق کثیر مسکنات و منازل در کوههای وی
ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال باشد و اواعمای ایشان آنست
که با مسلمانان از آب جنگ نمایند جبل ... کوهی است میان طبرستان و ری

و کوه دماوند بر این کوه متصل است جبل قارن که آنرا کوه قارن نیز گویند
کوهی عظیم است و از آن حد در غور در آید و بر جانب شمال تا بلخ و دو جوانی
مرخس و بادیه دو شاخ شود و از آنجا بناحیه دامغان و بسطام کشد
و از آن حد در بکوه قارن متصل شود جبل اسروشنه کوه بزرگست و تا حدود
بخارا ممتد شود بیابان اسروشنه و فرغانه در جنب این کوه واقع شده و
معادن بسیار بود خاصه معدن زر و سیم و آهن و مس و سرب و زیبق و نوشادر
و نفط و غیر ذلک و بیشتر معادن بدست آید و نوعی سنگ است که آنرا
بخیری گویند در این کوه زمان باشد و نوشادر در این کوه حاصل شود و
اشتعال نوشادر چنان باشد که بعضی از آن عجایب ظاهر گردد و
اشتعال ... و بر دنباله دود ... می آید و چون این مشاهده می افتد
بآن موضع جبل تمام خانه بسازند و جمله ابواب آن را مسدود کنند
تا آن بخار که از آن موضع بجوشد منعقد شود و آن بخار متحجر و منعقد خانه

می نشیند و نوشادر از آن منعقد میشود و پس از آن در آن خانه را بگشایند و چون
از غایت حرارت در آن خانه نتوان رفت لیکن قبای نمد به آب تر ساخته و
پوشیده در آن خانه میروند و نوشادر تمام آنچه میتوانند قلع کرده بیرون می آیند
و اگر زیاده توقف نمایند میسوزند و میمیرند و بیان چون این عجایبات از آن موضع نقل
کرده در جائی دیگر آن عمل کنند و پوست چرم و پشم مشغول باشند و در آنجا
نیز سنگی باشد که او را بجای انگشت در آتش نهند و سوختن گیرد و زغال آن را
به آن عمل کنند حتی گویند که چون این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن سفید گردد
و چون جامه از آن شویند صافی و سفید گردد جبل راوند شهرستانیست از شهرهای
فارس نزدیک دریا و برکنار این شهر کوهیست عجایب مسطور صاحب جهان نامه گوید
که شنیدم که در بعضی از دره های این کوه سنگها باشد بصورت قناع و
چون آن سنگ را بشکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه باقوت
سکه و بیان این سحر آنست که آنچه این جوهر از آن سنگ نزدیک است ...

پوستیست بر این جوهر پوشیده و چون آن پوست از وی جدا سازند سنگ
گون نماید و چون از آن دیگر پوست او را باز کنند جوهری مثل لعل بدخشی بد
نظر آید و چون درون کاره از آن بیرون کنند و در آفتاب نهند نیکو شود و بعد از آن لون
لعل گیرد آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی شود و گویند آن سنگ اول
کوچک باشد و بتدریج در آن سنگ نشو و نما پذیرد و این معنی از عجایب
المخلوقات جبل مشاه در حدود کرمانست و در آنجا معدن ... ها
باشد و معدن آن در هانه ترک در تمامی جهان ... از آنجا
جبل کرمان کوهی معروف است محدود در کرمان و در آنجا درختان انار
و نارنج و لیمو باشد و حیوانات بسیار باشد و مردم آنجا در اینجا در معنی درنده
گردن ... دانند و ... مشهور اند جبل الزمام که آنرا جبل
ترکستان گویند به طرف بیابان کرمان است و طرف وی مرغزار و ...
و این کوه بسیار پرخیر و منفعت است جبل بلخ و آنرا کوهستان خز ...

گویند که بالک حرم دیه در اینجا بوده و در وی رقبات وی مسجد هاست
و مردم آن ناحیه قرآن نیکو خوانده و قرآن می خوانند اما در بنای باباحت و
زنادقه الحاد منسوبند **جبل رهنک** قرب تبریز است بجانب جنوب کوهیست
بزرگ که سنگ آسیاهای بزرگ از اینجا آرند و در قدیم در اینجا آتشکده
بوده است اکنون اثری نیست **جبل التمات** نیز در بلاد شام است و
چاه و سنگ طولادار باشد **جبل فیروزکوه** مشهور است و احتیاج تعریف نه
جبل کرده کوه حدود قهستانست و ملاحده را اینجا قلعه حصین بوده
و اکنون اثری از آبادانی آن باقی نیست **جبل سبلان** حدود ختن بلاد
ترکستانست و در وی نخش آب انبیان این کوه بر صخره و بر آن نقوش عجیب است
جبل بدخشان کوهیست بزرگ و معروف در اینجا معادن لعل و طلا و بیجاده
و لاجورد باشد **جبل ابواب** کوهیست بزرگ بر کناره بحر خزر در اینجا
زمان سابق چاه وه کوه سنگ ساخته بودند و در هر یک طایفه ساکن کرده

و بجانب شمالی طرابلس شام است و اکنون خرابست **جبل سبک** کوهیست
که آن شهرها بنیاد کرده اند و عمارات آن محل از سنگ و ستونها
تمام وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن عجیب تر نباشد و چنین گویند
که از اعمال سلیمان علیه السلام است و معروف گویند که دیوان جبال بمیر قدرت آن
بود و **دیگر بیابان بعضی از صحاری و بیابانها بر سبیل اجمال** هر چند در
آن حدود بیابان بسیار کرده اما بعضی که در میان بلاد و امصار افتاده و مردم آن
عبور میکنند مذکور میگردد **بیابان مغرب** بیابانی بزرگست طولش
و سیاهان مغرب در اینجا متوطن اند و به غیر از کاربد شرابی که ندانند **بیابان**
مرو و ابیورد این بیابان عظیمست و در میان آن ریگ باشد و بعضی از
مراتع آن مردم باشند و بختان سرخ و ترسیده و نواحی آن زمان یافت
بیابان جهاد که آن را بادیة العرب خوانند بغیر نیاز احتیاج ندارد و در همه
آن ریگ و سنگ باشد **بیابان فلسطین** آنرا تیه بنی اسرائیل گویند

و مسافت آن چهل فرسخ باشد و نیمی آن شوره بیکت بیابان سماوه
چنین بیابان درست است تا حد و قلزم بکشد و در اینجا ماران باشند
بنوعی که شتر و سلوک را اینجا اشکال است و چنین سبب مردم از اینجا زود گذر
کنند بیابان بادیه بیابان هالیست میان بحرین و عمان و دو صحرا
[illegible] آبی مردم بدان راه خوانند [illegible] بیابان یزد راه وی از [illegible]
[illegible] بسیار پرخطرات و حیث قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند
این امر مشتبه است ولکن آن معلوم نیست امان نمی [illegible]
داده و چون اندک بیابان باد از اینجا خزان گذشت که تمام سوزان [illegible]
شود و طول این بیابان فرسنگ باشد و رنگ آن برنگ شوره باشد
بیابان [illegible] چون از قهستان کرمان [illegible] است بیابانست
پانزده فرسخ زمین شد آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ [illegible]
فرو آن سنگ [illegible] حیوانی و نباتی و آدمی که در اینجا بوده [illegible] شده

تا حدی که گمراه سنگی باشند و در اینجا کوه کی از سنگ [illegible]
و در وی ریگی سنگی و در یکجا این بیابان [illegible]
و [illegible] هوا طیران میکند [illegible] موضع آدمی که رسد هلاک باشد [illegible]
بیابان خوارزم که آنرا [illegible] میان خراسان و خوارزم
عرض آن [illegible] بیابان حضرموت بیابانی کوچک و نیمی آن [illegible]
و آنرا [illegible] بیابان ربیعه و مضر میان دجله و فرات
و این بیابان قبایل ربیعه و مضر بوده اند بیابان قلزم بر ساحل
و این [illegible] باشد و تا حد و [illegible] کشد بیابان [illegible]
[illegible] میان سیستان و کرمان افتاده است و آن اگرچه کوچک است [illegible]
بیابان [illegible] بیابانی عظیم و طول آن پانصد فرسخ و عرض [illegible]
چهارصد فرسخ باشد بیابان [illegible] [illegible]
و در بعضی مواضع آن ازاک و صحرا [illegible] باشد بیابان [illegible] بیابانی [illegible]

و پیرامون سرحد های وی آمده است و بر طرفی این بیابان آبادان و درخت
آب روان فراوان باشد انجه در واسط مقدار است تا بالای کوهستان الکراه (?)
و اعراب صحرا نشین و بعضی از مواضع آن ببینند اما عمارت چندان ندارد بیابان
سماوه بیابان بزرگست و پیرامون سرحد های وی آمده است و بر طرفهای آن بیابان
آبادان و درخت و آب روان فراوان باشد از حصین تا حد ... کند و ممتد شود
با بطایح بیابان ... از انجا با ... آمل ... باشد و بعضی از
مواضع آن عمارت باشد اما مردم و انجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان
بزرگست و نخلستان و مزارع دارد بیابان ... بیابان ... و قبایل
اعراب در آن بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن طرف کرمانست یک حد
بطرف خراسان و بعضی بطرف اصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و در این
بیابان قاطعان طریق بسیار باشند و راه بس خطرناک است بیابان کرکس کوه
بیابانیست حد او کرمان و قم و در این بیابان کرکس بسیار باشد و کوهی که بعراق...

این بیابانست آنجا نه کرکسان واقع شده و در انجا دزدان و راه زنان
انجه و عوض وطن اقامت دارند و میانه این کوه شاه سرای ... است
و در ... آب باشد که آن را آب ... گویند و مغارات و کهوف بسیار بود
و مرضی خطرناکست بیابان ... بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد
و صحرای آن ... است که در میان این بیابان واقع شده و چون از این راه بکرمان
و عراق روند زحمت بسیار باید کشید بیابان ... از حد ... و ...
و طول آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد بیابان ... یک حد آن بخوارزم
پیوسته و بیابان ... و میان شمال و مغرب کشیده شود و اکثر
ترکمانان ... بیابان ساکن اند بیابان ... طول آن تا حد ...
باشد و در ... وحشی ... است و ... تا بالای ...
بیابان ... حد او ... باشد و طول آن ... فرسخ است و بیابانیست
بی آب و ... سخت دشوار باشد بیابان ... حد او ... ابتدای آن

از نواحی آب سکون باشد ممتد شود تا بجند و از انجا تا به بابا ... بر آب رسد

و منتهی گردد **بیابان [illegible]** از نواحی [illegible] ممتد شود و محدود در [illegible] کشد

و از انجا برقان رسد و بلاد چین منتهی شود **بیابان [illegible]** و حدود شام

بجنب [illegible] باشد بیابان عظیم و آبهای روان در [illegible] واید

و [illegible] بر او [illegible] و مردم از اطراف بانجا آیند و زمان عیش

اشتغال نمایند **بیابان [illegible]** در میان [illegible] و بیابان از بیابان [illegible]

[illegible] المعزة السلطانی جمع ابی حنیفه رسید که اکر [illegible] بیابان لعط

روندکان از باد و رفت صحرا صحرا نمایند که [illegible] و نظری شود

الکون آثار عمارات و دکاکین و اسواق در انجا مرئی است و طرق آمد شد

خلایق در میان آن آثار واقع شده و بعضی نموده اند که چنین استماع افتاد

که در آن حدود و نواحی آب و [illegible] از [illegible] می باشد و بعضی از آنها

در یک شب قطع آن بیابان میکنند و تا کناره رسند می آیند و صید می [illegible]

و بانجا کرده و چنان صحیح السیر که در یک شب قطع مسافت بسیاری

می نماید **بیابان [illegible]** از عجایب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم

نیست اما از عبد الله بن عمرو العاص روایت کنند که چون عبور در این بیابان

[illegible] بیابان اسبی دیدم از مس ساخته و [illegible] بشکل

انسان هم از مس بر بالای آن پرداخته و آن تمثال انگشتان خود [illegible] کرده

و بر کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست

و هر که بگذرد به بیابان [illegible] هلاک شود و مثل این حکایت

در بیابان [illegible] عجایب و غرایب [illegible] اکتفا

و نگارنده این سطور گوید که در بعضی [illegible] باب بیابان [illegible] قطع

نموده عنان کلام را از صوب [illegible] معطوف کرداند **القول فی [illegible]**

[illegible] در بعضی از نسخ [illegible] رسیده والله اعلم بحقیقه

که [illegible] که [illegible] اشتغال نموده اند

چون تا حصه‌ی یک جزء از درجات فلک بوده فرسخ باشد نیز باوساط

سطحش بفراسخ تکسیری چهل و چهار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و

بیست فرسخ باشد اما بطلمیوس و طایفه‌ای از متابعان او برآنند که حصه‌ی

یک جزء از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است و بر این تقدیر

این قول و قولها دیگر که مفترضات بر اختلاف باشد بنا بر تفسیر [illegible]

مشهور است در تحفه و نهایة الادراک آمده که دور کره معموره از ما بر خط استوا

تا معرض [illegible] که تمام دوره کلی چهار هزار فرسخ و [illegible]

دو هزار و چهارصد و هشتاد و شش فرسخ است و تکسیر این مجموع سه بار هزار

هزار و هشتصد و شصت و چهار هزار و چهارصد و بیست فرسخ است اما طبقات

سبعه ارض نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر و طبقه نسیم و

آب و نمی و طبقه طین و طبقه خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را با اقالیم

تاویل کرده‌اند و آنچه گفته‌اند که هر طبقه زمین از جنسی است چنانچه طبقه اول

خاک

خاک است و دوم و سیم آهن علی هذا و هر یک نامی داده و جمعی در هر طبقه ساکن اند

که روی ایشان بروی آدمی شباهت داده و دست و پای ایشان [illegible]

باید جمیع [illegible] و از اکاذیب قوم یهود است امام ضیاء الدین ابن الکثیر

در تاریخ بدایت و نهایت ببطلان این قول تصریح کرده گفته است که این اکاذیب

و مزخرفات [illegible] است و بر آن اعتماد نشاید کرد والعلم عند الله الملک

النجم الحکیم الثانی ذکر اقالیم الارض والمدن المعموره [illegible]

بباید دانست که نصف از سطح زمین و بحر [illegible]

و نصف دیگر [illegible] که در آب [illegible]

باشد و در این نصف که [illegible] جنوب افتاده [illegible]

انجا بر ربع زمین که جمیع عمارت [illegible] خط استوا است و آن ربع مسکون

خوانند و جمیع جبال و [illegible] که مشاهده [illegible] است

و خط استوا خطی است که حکماء [illegible] معدل النهار [illegible] زمین از شرق

تا مغرب انبا کرده اند و بهره معموره که برین خط باشد پیوسته شبانروز برابر
بود چه در آن اماکن بروز نقطه عالم بطلوع و غروب بر یک حال باشد و از خط استوا تا
یکی از جهة شمال قریب مدار جدی و دیگری از جهة جنوب قریب مدار
و آنچه از دریای عظیم که حال آن از انحساب این ربع کرده اند [illegible]
ربع دیگر و اگر چه بجانب [illegible] عجائب [illegible] اما [illegible] که آن
الحال واقع شده انحساب این ربع نداشته اند و [illegible] عظیم از آن
در معرفت بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد [illegible] کوه و [illegible]
ربع و [illegible] و عدد جمیع جبال آن [illegible] است و از [illegible] عظیم
در [illegible] ربع قریب دویست و چهل [illegible] بزرگ باشد که [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] در [illegible] اکثر [illegible] مدائن و قصبات و امصار و بلاد و سواد [illegible] باشد
تا [illegible] و انواع حیوانات آن [illegible] و بنی آدم از آن
انتفاع گیرند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده [illegible]

اکثر آن قوم مسکن [illegible] تقریبا [illegible] شروع میکند و [illegible] احوال [illegible]
آن جزایر [illegible] مقدسه [illegible] عالم از شرق تا مغرب [illegible]
هشتاد و [illegible] است که آن [illegible] بطلمیوس [illegible] فرسخ باشد و ابتدا [illegible]
معموره [illegible] که [illegible] مغرب است [illegible]
[illegible] طول [illegible]
[illegible] کرده اند و بعضی [illegible] اعتبار کرده اند که [illegible] معموره
و اکثر [illegible] است و این [illegible]
و [illegible] معموره [illegible] خط استوا [illegible] است [illegible]
[illegible] فرسخ باشد [illegible] بطلمیوس [illegible]
که [illegible] خط استوا [illegible] و [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] است که [illegible] معموره [illegible]
[illegible] است که [illegible]

باشد و هر جا طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل
محیط تا افق مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد ذکر کنند مراد دوری
آن بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدا خط استوا از مشرق
از [illegible] است و بر جزایر [illegible] گذرد پس بر جنوبی بلاد چین و [illegible]
و پس بر جزایر [illegible] که آنرا الارض الذهبیة گویند پس بر شمال [illegible] [سرندیب]
جزیره [illegible] و وسط جزایر [illegible] و شمال جزایر [illegible] و [illegible] بلاد [زنگبار]
کنند و بر شمال بلاد [illegible] جنوبی بلاد [illegible] مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی [شود]
و مغرب [illegible] که هر شهر که بر خط استوا بود [illegible] آنجا [illegible] باشد
و هر مدینه که در اقصای مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود آنرا [illegible]
باشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد [illegible] قبة الارض بود و هر چه از
نود کمتر بود [illegible] و هر چه از نود بیشتر بود شرقی از آن بود اقلیم الاول
این اقلیم بزحل منسوب است و عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند

و حد اول آن خط استوا [illegible] که ساعات آن دوازده و [نصف]
باشد [illegible] و وسط این اقلیم آنجاست که روز دراز سیزده ساعت [illegible]
دوم آن جاست که ارتفاع قطب شانزده درجه [illegible] است [illegible]
[illegible] شمال جزیره [illegible] باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال [illegible]
و وسط بلاد سند و هند گذرد و بحر [illegible] قطع کند و بر جنوب بلاد [illegible]
وسط بلاد یمن گذرد و آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه گذرد و
آنجا نیل مصر را قطع کند پس بر وسط بلاد [illegible] و وسط جزایر [illegible] و جنوبی بلاد [و بر بلاد نوبه]
[illegible] تا بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده است
مدینه [illegible] است از بلاد [illegible] ، و [illegible] ، و زبید ، و حصن [illegible] ، و [illegible]
و [illegible] ، و [illegible] ، و [illegible] ، و [illegible] ، و [illegible] ، و نجران ، و عدن
و صنعا ، و صعده ، و [illegible] ، و [illegible] ، و [illegible] که آنرا سبا گویند ، و
[illegible] کانه قصبه حضرموت ، و [illegible] ، و [illegible] ، و قصبه [illegible] ، و بلاد [illegible]

ومَلاف، وناله، ولوم، وجبال قامرون، وجکرن، وجزیره فیل، وجزیره
سواکن، وجزیره املاح جزیره سوطه، وجزیره المادع، وجزیره مرآد
وجزیره لامری، وجزیره کله، وجزیره مهراج، ومدینه غانه، وکوکو، وسجا
البیع که ابوریحان بیرونی گفته است که آنرا سوفاله نیز گویند، وجرمی، وجبی
که بر ساحل نیل واقع شده، ونقاده، وبربا، وصحرا وفات که آنرا جیره گویند
وهدیه، وبلج، ومقدسو، وقلهات، وتطل، وکوک الکبری، ودبله
ودرهرما، وماجن، وملا، ومجرو شستان، ومرخون، وحانقو، وخا
وآخف، وسمودی، وسوه دبن، وبری، وساکب، ومندی بنی که بر ساحل
است وانها بر [illegible] شوند [illegible] اند که در اقلیم سیم وچهارم
ذراع شرکوچک [illegible] کرده [illegible] بکشتع معادن وعنبر [illegible] سیاه

ذکر دریای نوبه ونقل نوبه دیاری قریب بحر است که بر کنار دریا
افتاده وطول آنرا مسافت هشتاد شبانروز تعیین کرده واز بلاد ساحل

نقا است وایشان باز ان ماینهی وجه مجامعت نمی کنند هرچند با زنان
[illegible] ایشان مباحث وحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله زنان نقاب
میان ببعض آنجاست کنا حیث قال صلی الله علیه وآله من اهل لداخ فلیتخذها
من النوبه هرکه با برادری نباشد باید که با دایمان نوبه گیرد و [illegible]
عقد مواخاة بندد وقال صلی الله علیه وآله خیر سبایاکم النوبه [illegible] اسیران
نوبه اند ونوبه مشتمل بر [illegible] است که ساکنان آن [illegible] بوده اند [illegible]
[illegible] که ساخته اند می باشند [illegible] مطلقا [illegible] وقیاید [illegible]
می روند وجمع [illegible] بیان [illegible] است که [illegible]
[illegible] متاع خود [illegible] می آورند [illegible] می بندند [illegible]
که [illegible] دانند آنرا برده [illegible] ایشان [illegible]
بدان [illegible] آورده باشند برگرفته می برند ومتاع خود را
[illegible] وقیاد آنرا [illegible] واشیاء خود را از آن موضع

می برند و بقایای این صورت با دانسته چیزی دیگر اضافه مینمایند تا عیدی که
آن مردم را صحیح میشوند و شهر دارالملک توبا است جای پادشاهان ایشان
و ایاما اینجا سپاهیان صاحب جمال اند و طعام ایشان شیر بوده و زیت
و خرما از اطراف بدانجا آورند و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار بوده
و شهر دمشق نیز واقع شده **الاقلیم الثانی** این اقلیم مبتدی میشود
و لون عامه اهالی آن مردم میان سرخ و سیاه باشد حد اول این اقلیم آنجاست
که درازی روزها سیزده ساعت و نصف بود و حد دوم آنجا که ارتفاع
قطب چهارده درجه و نصف و سدس باشد قریبا و ابتداء این اقلیم از مشرق
بود بر وسط چین و شمال آن را قطع کند و پس شمال بلاد هند و قندهار و وسط
بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان قطع کند و پس بحر فارس را قطع کند و بلاد
و وسط بلاد عرب قطع کند و اینجا نیل را قطع کند پس بر وسط بلاد [illegible]
و شمال [illegible] و جنوب [illegible] و وسط بلاد [illegible] قطع کند و [illegible]

اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرهای واقع این اقلیم مکه شریفه است
مدینه [illegible] الطائف [illegible] و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و طایف، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و عیذاب، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و
[illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و جزیره
و جزیره [illegible]، و [illegible]، و جزیره [illegible]، و جزیره [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]، و [illegible]
[illegible]، [illegible]، [illegible]، [illegible]، [illegible]

بزرگ این اقلیم سپید بود و شفق ... باشد و این کوهک چون ...
و هنده کوه منظم ... منظم که عبور ... از ان برکسی ...
ذلک لمن خشی ربه ... فادعا الله مخلصا ... عبارت از تربیت قال الکلبی
الفراشات ... من امثال النحل ... ای ... و استقصاه
حتی لم یبق فیه شی من لبن ... بهذا الاسم ... الما ... قال
المفضل ... بهذا الاسم لانها ... الذنوب ای تذهب ...
قولهم ... وامثال ... انه اذا ... کل ... من اهل ...
کشیره و خرده ... شیر ... آن ... شیر ...
... و چون ... کنند که امثال ... ما فی ... انه و ...
که ... موسوم کرد ... کلام ... که چون ...
... و ... الیه ... ذنبا
... الذنوب ... است ... که ... موضع ...

وما حول آنرا که ... کرده ... اطراف ... کرد ... قال ...
فی الدیباج ... لانه ... الناس ... ای ...
کلا ... والله ... لانها ... اعناق الجبابرة اذا احد ...
... و ... ام الذی ... انه ... زینب ... و ...
... اصل این باشد ... ام ... کرده و قال ابن ...
... بالرغام ثم ... وکانت ... ام ...
... کلهم ... العرب کلهم ... واحد
... واحدة والله واحده ... من ... العرب ...
... فانا ... الذنوب ... الکرام
وام ... والنصل الذی ... ابن عباس ... عنه ...
که ... آتش ... و آسمان ... آب بود ...
... و ... آب ... حرکت آمد ...

آب سنگی برشاذروان قرار گرفت و آن قبه از حرکت باز ایستاد تا بوجود مبارک
سالکان شد و اول جائی که در مکه آفریده شد کوه ابو قبیس بود و زمین را از تحت
بیت الحرام بگسترانید فلذا لکعبت ام القری و باید دانست که بیت الله
از جهت مربع واقع شدن آن کعبه نامیده اند چه بر بنائی که آن مربع و مرتفع باشد
مبنی جهت بجهت بنای دیگر باشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از
ظهور اسلام نیز القاب مختلفه مثل بکه و حرم مسمی ساخته اند و مضمون آیه ومن دخله
کان آمنا در شان وی جاری بوده از فضایل او یکی آنست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله اهل مکه را اهل الله گفته است چه در آن وقت که عتاب اسید
والی آن ولایت بگرداند بزبان معجز بیان گذرانید که قد استعملت علی اهل الله
یعنی اهل مکه را اهل الله خوانده جهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت
خدا و نزد حق جل علا اند دیگر از فضایل مکه آنست که باری تعالی در کتاب مجید
سوگند بآن یاد کرده چنانکه میفرماید و هذا البلد الامین چه در این آیه

و بودن او بجای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که داخل
کرد و بعضی بکلی از علامات قیامت آنکه وصفا بیرون خواهد آمد فضایل مکه
بسیار است و مناقب و منیات و این اوراق گنجایش بیش از این ندارد و هم چنین
فضایل کعبه منظم لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات
مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا مروان و معنی این آیه مفصل در تفاسیر ذکر داده اند و این مختصر گنجایش این
ندارد و در تذکره القرب گوید که یکی از خصایص آن خانه آنست که هیچ مرغی
بالای آن طیران نکرده اند که در ذکر مدینه طیبه علی ساکنها التحیة والسلام
این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مدینه خواند
و بنام مرحوم کشت نخلستان فراوان دارد و هوای خوش نیک است و آب وان
در آن شهر آن بسیار نیست بنا بر آن چاه که در است و بعضی را که در باب آن
احادیث مشهوره واقع شده در آنجاست و بجهت بعضی ایشان مشهور شده و آن

چاهیست که المشرعی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بیت حضرت [illegible]

و در چند جمعه نیامده و مسجد حضرت [illegible] امیر المؤمنین

مسجد رسول صلی الله علیه و آله اینجاست و در وقت هجرت [illegible] مسجد [illegible]

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آن مکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت

و چون عمر مسجد را ازان عثمان بیان زیاده نمود و دیوارش را سنگ منقش

و سقفش آن را از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان عامل

بیان [illegible] که در وقت مهدی خلیفه عباسی آن را وسیع کرده اند و هارون الرشید در زمان

خلافت خویش مسجد احیای آن بقعه متبرکه کرد و [illegible]

کسان [illegible] مسجد مدینه و حمام ساختند و [illegible]

بلده [illegible] نبود و در [illegible] مسجد [illegible] واقعست و کوهستان

در شرق آن بلده [illegible] واقعست در آن کوهستان ابراهیم ولد حضرت رسالت

و بنات [illegible] و حضرت امام حسن [illegible] و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر صادق

و امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهم الصلوة و السلام و بسیاری از اصحاب کرام

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] و اکثر ایشان صحابه بوده است و آخر ایشان سهل بن سعد ساعدی

[illegible] سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست **اقلیم الثانی**

خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی اینجا اکثر اللون باشند حد اول این اقلیم

که [illegible] سیزده ساعت و نصف [illegible] بود و وسط اینجا که [illegible]

[illegible] ساعت بود و حد دوم اینجاست که ارتفاع قطب سه درجه و ثلثان درجه

و ابتدای این اقلیم از حد شرق از بلاد چین بود در حقیقت بلاد یاجوج و ماجوج و

شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد [illegible] میگذرد و [illegible] بلاد قندهار و

وسط بلاد مکران و سیستان و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب

دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و [illegible] مصر و اسکندریه

و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد [illegible] بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود

ازجمله بلاد و مواضع که این اقلیم بران اشتمال دارد دربن جی است ، بدخشی
و آمل ، و بلوکه ، و قمره ، و بنا ، و اصهونیه ، و انطنا ، و تیسا ابر یعقیب ، و
نیرم بشیم ، و سش ، و نعله ، و سیاد ، و قلزم ، و اسیم ، و تنیس ، و دمیاط
و عین شمس ، و تلبیس ، و اسی ، و سلا ، و نابلس ، و رکش ، و اذعات
و ناولات ، و سیله ، و ابهسب ، و قسطنطنیه ، و بطرك ، و تاج ، و بجیله
و فیومات ، و قادة ، و نقعه ، و نونس ، و نابس ، و فروان ، و بجه
و مهدیه ، و صفاقس ، و زنده وطه ، و غدامس ، و کرالجبل الغرب ، و فیه
و مدینه بیرت ، و طلله ، و جزیره عرب ، و یافا ، و قیسایه شام ، و ارسوف
و رمله ، و بیت جبرون به مرقد خلیل ، و بیت المقدس ، و ماکرش ، و عکا
و نابلس ، و کرکه ، و صفت ، و صور ، و بیروت و صیدا ، و بانیاس ،
و حلب ، و باغز ، و قیف ، و تبرونا ، و قمان ، و کرك ، و مآب و
شوبک ، و اذرعات ، و بصری ، و دمشق ، و صرخد ، و حبیب ، و قاد

و حیره ، و انبار ، و عسکر ، و سر من رای که بیاره شهریست ، و بردان
و قصر ، و بغداد ، و مداین ، و بابل ، و کلواذا ، و نهاوند ، و حلوان ، و
جرجرایا ، و فم الصلح ، و نهر الملك ، و واسط ، و کوفه ، و بصره ، و ابله ،
و عبادان ، و طیب ، و سوس ، و زرنوب ، و جندیشابور ، و تستر
و حبی ، و عسکر مکرم ، و قصر مهدی ، و اهواز ، و رامهرمز ، و دورق
و مهروبان ، و سابور ، و ارجان ، و سینیز ، و جنابه ، و سیف البحر ، و
توج ، و کازرون ، و ابرقوه ، و نوبندجان ، و دره ، و سیراف ، و نجیرم
و بیضا ، و کارزین ، و اصطخر ، و سروستان ، و فسا ، و یزدخواست ، و
خبیص ، و دارابجرد ، و نایین ، و بردسیر که آنرا گواشیر گویند ، و
جیرفت ، و سیرجان ، و بندویم ، و هرمز ، و تیز ، و قزدار ، و بنج
و دیخش ، و حسن الطاق ، و مروان ، و بست ، و قزدار ، و بردسان
و ملتان ، و منصوره ، و لهور ، و کلهار ، و مصر ، و خانوا ، و جزیره

دیگر در کوه، و صیند، و قرنه، و کابل، و آیند، و تیال، و کمین، و
خاتون سین، و گنج، و نابل، و قره، و طور سینا، و کرده، و برشا
و هند، و سالکون، و تلف ماهکی، و شطا که جامهای شطوی آنجا
آید، و حبا و دیگر ساحلات، خبر گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم
لمجید و سفته باشد و کوچک ترب بهار بود و شتر که عظیم و بیشه
دور و بزرگ مردار، اسکندریه اثباهای اسکندر رومی بنا
نسبت با و میکنند و آن بر هیئت رقعه شطرنج بر منی است و شهر بنا
نهاده اند و مردم آنجا قریب توانا باشند و سه روی از جزایر است و چهار دیگر
بمانا بیشند گویند دوم را باب السدر سیم را باب البحر در دروازه چهارم
مکر در روز جمعه در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند هر این شهر
ما پاک بود و آبش از رود نیل و فرات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره
کنند و سه سال بگذارند هیچ گونه متغیر نگردد و از آنجا افتد و امتعه به اطراف عالم برند

و نانش کند ناتی شهری تمام داده و اهالی آن دیانا فی مذهب باشند
و قریب بآن شهر نیاتی مرتفع و در آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر
طلسمی ساخته بود بسیار بلند و آینه بطلسمی در آن تعبیه کرده بود و از آن
طلسم برواضح که کشتی از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه
و آن بلده واقع است حرکت کردی در آن آینه پدید آمدی و اهل شهر مستعد
جنگ ایشان مشغول شدندی و آن آینه تا زمانی که عمرو بن العاص به اسکندریه
والی شدی باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان
شبها بطور بسیار استراحت نمی نهادند عاقبت اعیان فرنگ حیلها با اسکندریه
فرستادند تا دیلماسی بعهد دستی خود را عالی می نمودند و ایشان زار و حال ها
قبولی تمام بدید آمد او از [illegible] و اظهار شد که اسکندر درین آینه گنجی عظیم نهاده
و عمرو بن عاص را آنچه ذکاوت فطنت بدان سخن فریفته شد و بقلع گنج فرموده تا
آینه را از موضعش برکندند و هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه از موضع

اصل نصب کرده اند آن خاصیت را باطل یافتند و چون ... از حال ...

محبوس بوده که ایشان را گرفته اند و مرده عامه روایت کنند که آنجا طلسم کرده

کرده بوده اند که ... شد و خاصیت ... نماند دمشق

از بلاد مشهوره شام است و از شهرهای قدیم تخت ارم بن سام ابن نوح در

بانی ساخت و باغ ارم در برابر عالم شهرت دارد ... شداد عاد ... تا

... بهشت و دوزخ مرتب کرده اند و بهشت را ارم ذات العماد نام نهاد قال

عز من قائل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد ... که او را

گویند و چون ابراهیم خلیل ... احداث دمشق کرد و بعد از آن خراب شده بود

اسکندر رومی احیای آن کرد و پادشاهان ... عمارات ... در آنجا بنا نهادند

و هوایش ... باشد ... آید

الکثر ... آید و بدین سبب ... بوده ... بعضی

بود که ... سیر کرده ... فرسنگ باشد ...

سطر است که طول غوطه دو مرحله بوده و عرض یک مرحله و مسجد جامع دمشق که از

انبیا آسوده اند ولید بن عبد الملک بن مروان در عمارت آن مسجد ... اهتمام

و مبالغه بجای آورده و دار الشفا و دار الضیافه بساخت گویند ... ساله

و ان صرف کرده و در دمشق انواع اشجار ... باشد ...

و مقابر ... است و در ... دمشق ... انبیا و اکابر ...

و ان کوه ... است و در آنجا مغاره باشد که ...

آمده و ... مغاره الجوع خوانند ...

و آنجا ... باب ... دمشق ...

... محمد ... ابن عقیل ... کرده است ...

... است و ... در آنجاست و ... کرده اند ...

نامیده ... است ... واسعه ... در آنجا

... آن ... و آنجا ... عمارت ...

اربع وسبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله که ابن
سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکر او در بلده محلات ساخت
وبنا بر این عضد الدوله نیز ساخت قریب بشهر و سپاه خود را در آنجا منزل کرد
و آنرا خرد کرد خواند و عوام آن قصبه را سوق الامیر میخوانند و اکنون بالکل
خرابست و شیراز را برج و بارو نبوده صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان حصاری
بگرد آن شهر کشید و ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت برج و باروی آن کرده
و بالای هر برج جهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوای آن اعتدال
مایل بود و اکثر اوقات در تابستان از یاسمین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش
و عشرت و سیر راغب باشند و در بلاد آن شهر باد کم وزد و [illegible] شوند و آب آنجا
از قنوات آید و بهترین آبها آب رکن آباد است که رکن الدوله حسن علی احداث آن
کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند و مردم آنجا درویش نهاد و پاک
اعتقاد باشند و باید که کسی قانع و متوکل [illegible] اکثر غریب اند و شیرازی [illegible]

و آن شهر کم از آن است در ولایت صفاهان مسجد عتیق او را در آن شهر ساخته و آن
مسجد بزرگ از دل خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر
بسیار است و اکابر و ائمه و [illegible] مفاخره بیش از شمار آسوده اند الاقلیم
الرابع این اقلیم بآفتاب نسبت داده و در وسط معموره عالم است این اقلیم
معدن علما و انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و
ملت بوده و اکثر پیغمبران از سلسله انبیا در این ولایت مذکوره [illegible] موجود
و مردم این عرصه خلقا و خلقا و صورة و سیرة افضل از [illegible] و [illegible]
این اقلیم [illegible] که ایشان را فی الجمله اعتدال [illegible] و [illegible] ساکنان
اقلیم سیم و چهارم اند و اکثر ساکنان اقلیم [illegible] باشند
[illegible] طبع و [illegible] و [illegible] اخلاق ایشان [illegible]
این دعوی [illegible] که در اقلیم دوم
[illegible] یاجوج و ماجوج [illegible] و اقلیم ششم و هفتم [illegible] اند

واکر کاهی لطیف بلی بحسب تهذیب الاخلاق ازانجا فارس شود و ناد بدیه
و هوا و لایت اقلیم انجاست که بنام جبال ده و بیجا باشد و وسط انجا کفتنا
ساعت و نیمی بود و عدد دوم انجا واقع شده کار تفاع قطب سی و شش درجه
و سدسی بود و ابتدای این اقلیم از شرق از شمال بلاد چین بود سپس بلاد ترک
و خرخیز و خطا و چین و جبال کثیر و لوبه و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج
کذرد سپس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط تبت و بلاد کرمان
و فارس و بلاد خوزستان بکذرد سپس وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه
و شمال بلاد شام کذرد و انجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه
شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد مغرب و بلاد افریقیه و طنجه بکذرد و سپس بحر
بحر محیط منتهی شود از جمله بلاد و امصار و مواضع که درین اقلیم است دیار شام
و قصر عبد الکریم، و سبته، و کتبی، و تلمسان، و مجانه، و بونه، و
تلاحد، و جزیره خضرا، و اشبیلیه، و قرطبه، و مالقه، و غرناطه، و

و جزیره یابسه، و مدینتها، و جزیره سردانیه، و مدینتها، و جزیره صقلیه
و مدینه مدینه من صقلیه، و جزیره سامس، و جزیره قبرس، و رودس
و طرسوس، و اماسیه، و مصیصه، و ربح بوت، و ذی الحدون، و
و رهب، و بعلبک، و قرقه، و حلب، و سکندریه، و لاذقیه، و سمرقند
کاوسیس، و صهیون، و انطاکیه، و تونا، و حماه حصن الاکراد، و حمص
و بابیا، و دمال، و حصن بیه، و سر، و مرعش، و ناحیه، و شیز
و لکت، و رمناه، و کرطاب، و کلیه، و کرکز، و ربثا، و معره، و منبج
و تاودان، و شباط، و قیصریه، و حلب، و ناب، و برباعا، و حصن منصور
و عین زم، و قلعه الروم، و بیره، و بالس، و دج، و رصافه، و سروج
و رها، و قلعه حصن، و حران، و شباط، و سنده که معروف به جاسب و
قالیقلا، و ماردین، و ارزن، و میافارقین، و رحبه، و قتاج، و
حصن کیفا، و قرقیسیا، و عبران، و دارا، و ماکین، و نصیبین، و البه

وجزیرهٔ ابن عمر، وسنجار، وتل اعفر، وموصل، وکرخ، وبلد، وحدیثه
وحدیثه المراه، ودقوقا، وآمد، وعانه، وحدیثة علی الدجله، وتوابع
وسعرت، وحصن، وسلماس، وخوی، وآمید، ودبیل، ومراغه
واوجان، ودین، واردبیل، وبیانه، وشهرزور، وموقان، وبرزند
وابهر، وسهرورد، وقرمیسین، وقزوین، وزنجان، ودهستان
ونهاوند، وبروجرد، وکرج، ودامغان، وطالقان
وقم، وفاریاب، وبلخ، وطوس، وشیراز، وبسطام، واسترآباد و
اندرآباد، وگرگان، وآمل، وتمیشه، وسمنان، واستکی، و
لولج، ومادن، وطالقان، وجرم، وبدخشان، وترمذ، واندیجان
ونخشب، وشاشان، وقادیانی، وایه، وقرس، وتاوید، وشا
ومشهد مقدس، ونیشابور، واسفراین، وسبزوار، وقهستان، ودم
دم، وسیدان، وفوشنج، وشاوند، وشیرد، والبرز، وسیمن، وهمدانیا، وشا الموت

وطبرستان، وخزر، وقبا الکبیر، وسرمی، وتکریت، واوغشان و
ساری، وسنویان، ومازندران، وطبس، وکالف، وقبادیان، حق گویند
که درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیمست و چهار هزار کوچک و بیست و پنج کوه
و بیست و دو رود عظیم باشد ذکر تبریز از شاهیر بلاد آذربایجانست و دار الملک
ملوک است زبیده خاتون حرم هرون الرشید آنرا بنا کرده بود در زمان متوکل
عباسی خراب شده و ثانیا المتوکل بنا نهاد آنرا مرمت نمود و بار دیگر در
شهور سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بزلزله منهدم شده او دو ابوطاهر
شیرازی منجم بود حکم کرد که این آفت عظیم از زلزله بان
این موضع نرسد ارباب زمان قرار دادند که مردم از شهر بیرون روند سعیدی انشاء
حکم کرده ... ثمانا آن شب زلزله واقع شد و بیشتر
کس در زیر خاک ماندند ... ابوطاهر ... عمارت
عمارت ... ابوطاهر منجم طالع ... عقرب اختیار کرده تا استواری آن

بدان طاق طاق عمارت انداخته و منجم خذله گفته که دیگر بعد از آن زلزله خراب کرده

و الآن اوقات باغات که سنه الف است از هجرت خاتم النبیین الی زلزله که

بوده است انهدام کلی بآن عمارات سر باه نیافته زیرا که این اسباب در انجا

احداث کرده اند و مناقب نیز گشاده است و عمارات آنجا بعضی بیگی مملکه

هنگام قصد خروج نمی با حیات در حرکت آمده که انجه خرابی بوده و علیه سلاطین

کشت

چنگیزخان منشر الملک کشت و چون ان عمارت بجد آمد که صفت عمارت قدیم

و غازان خان در زمان سلطنت خویش فرمان داد که برکنده شیراز و دیگر کشیده

مناقب با عمارات دیگر و بعضی از غبار که قریب بآن واقع شده و اخراب شده

بر جنب قبر موده مردم بآن مشغول شده اما بواسطه رحلت خان اتمام نیافته

تا تمام یافته غازان خان در آنجا عمارتی عظیم حتی به صحن خود ساخته است در سنه

مرحوم خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه و اخرابوی انجا شهر

شنبه برداخت است که آنرا ربع رشیدی گویند و در پیش صاحب سعید خواجه

غیاث الدین محمد عمارت دیگر بآن افزوده و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که

در زمان دولت پادشاه چنگیزخان در ایران بیرانه و وزیر مرتبت نهاده بخشید

با خواجه رشید الدین وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی عمارت فلکی ساخت

چنانچه هیچ در ایران خرابی در پای آن نشان می دهند و شهر تبریز باغستان بسیار دارد

و اکثر میوه در انجا خوب میشود و هوا بیشتر بسردی مایل بود و آتش کم اخذ باید

و مردم آنجا غنی و فرزانه که خالی نباشد و چنین اهالی آن ابوتن در بند و اما

تمام اکرا ستانی بیشتر نیابان کشند و دشنام دهند و طرف مست نکنند و

شخص اگر بآن بربیت ابیات شده که تواضع و تملق ننماید و بتربیان

سنه و صاحب نخوت و متکبر باشند و انسان را و بالنسبه محبت بخشد خلایق

از تفضل و وجه آب کرده بیت هر که مستوره بجمع تبریز دوست ، مرده

مه جهان او بتبریزی پوست ، آنرا که بجد و سعی نیاید صادق ، کو تبریز بر

تبریزی خوست ، مولانا امام الدین تبریزی در جواب این مایل گفت بیت تبریز

بر چهار جانب آن نکوست ، معروف بسیار انواع اثمار از اوست ، با جمع لسان
موافق نشوند ، بزرگ نشده زنش با مردان دوست ، و در آن ولایت بتاب
اکابر و اشراف بسیار است و امروز قلیل فقرا نیابی در آن دیار آسوده اند ذکر سامره
در قدیم شهری عظیم بوده و آن سرزمین در آب و هوا خوبترین بلاد عرب و العجم
آن را سرمن رای خوانده و دار الیقان دولت آل عباس بغرابی بنیاد اقتضا
داشت و چون نوبت خلافت به معتصم عباسی رسید غلامان بسیار خرید و مردم
دار السلام از حرکات ایشان در زحمت افتادند بنابر آن خواست که مقر خلافت بجای
دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار را به استقلال سامره افتاد
عمارات آن شهر خراب افزوده و بعد از ایام دار الملک خلفا شد و بر بنیه معموره گشت
که اطلال عمارات آن هفت فرسخ در وصفش یک فرسخ رسید و معتصم فرمان داد تا
اسباب خاک آورده و ازان خاک تلی وسیع مرتفع ساختند و بر فرود شایسته
قصر بلند بتکلف بر بالای آن تل ترتیب دادند و معنی عکس المعتصم بالله

الرشید در سامره مسجد جامعی در غایت ارتفاع و وسعت ساخت و میان مسجد
مناره سنگین که در پیش جبهه و سکاره و ارتفاع هفت گز و عرض بیست گز
بنیاد نهاد و در جنب آن مسجد بنای برآورده نظیر آن صحن و بنا در کره مرتفع
بر دیوار بود و در حکایات عادات و عادت شده است که بنیادان و در آن بحیث
عمارت و بنا ازین قرینه عزیز فی آمده باشد و چون حیز که مر کلها عمارت آنست
بر سریر خلافت نشست در بنای تعمیر سامره مبالغه نموده کوشش عالی در اعلام
بسایند بناها در ولایت و عمارات ثانی مشهور بود و کوشک مذکور
تمام بنا ونمودند اما بنا مثالک مقبره امیرالمومنین حسین علیه السلام را خراب ساخت
و مردم را از زیارت آن موضع اشرف منع فرمود بعد از قرنی آن منقرض شد
و از عمارات بنا شکر کالا شده و اکنون سامره خرابست و مختصر عماراتی در آن
موجود است ذکر نیشابور شهری قدیم بوده و آن از امهات خراسان
ومناظر بنای او کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره در بیان ابواب

سنور اما از غایت خراب شهر رسیده که حکایتی از آن مذکور گشته و بعضی از تاریخ
سطورست که تخت شهر بنا بود و در الطهرث دوبند احداث کرده و بعد از چند گاه
خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان پرسش بفتح
عمارت آن امر نموده و شاپور ذوالاکتاف که از ملوک زیادی شوکت و هیبت
خدم استاد داشت در افزایش عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و
در زمان ارتفاع اسلام عمرو لیث صفاری بنا نموده دارالملک ساخته و بعضی
سنهٔ آن شهر از زلزله خراب شده و در حوالی آن شهری دیگر ساختند و در سنه ۶۷۹
این بلده نیز بار دیگر به وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در وقت دیگر آن معموره
و دکاکین و دور بنا نهادند و آن باقی ماند و علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر
مرتضی از بلدهٔ فاخرهٔ بنا برخاسته آمده اند و مزارات اولیا و انبیا و اصفیا
در حسن و تقوی در آنجا بسیارست در ایام قدیم حکم زمان و فرستادن او
فلان را بر آن بنا به عمارت معمور بوده که مسجد عام و جمیع چیزها آن بود

عمارت نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی که بر دو فرسخی شهر است می آید
و بر آن آب آسیابی ساخته بودند که بغداد و حوالی آن و غیر آن شد انگیزد از گندم
آرد می کرد و در بلده بنا و حیوان کاریزهاست که عجایب و هم از آنها آب می
می آید یکی از آن باب که از اعیان بنا بود چنین گفت که در شهر بنا بوده عبارت بسته بوده
آسیای
و آب می بود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین مقام داشته اند
کاریز که در زیر زمین جاریست و بالای زمین روان بودی ذکر بلدهٔ [illegible]
مرضیست بنای شیخ شهری مشتمل بر آب فراوان و مزارع لب پایان صحرا بنیان
که
در آنجا بسیار شده و قرات مرغوب دارد و جوانب آن بر دو سه جا باشد قلعه هم
با فلک برابرست و باغهای آن آبادان شده و درخت ساکنان آن مرغوب اکثر شند
و شخص بسیار باشند و در اطراف آن بیشه ایست که چند فرسنگ طول و عرض آن است
عمدی بر در خانه زنبیه و خوش بسیار از آنجا با اطراف برند و هیزم بسیار
و نفقات و ترقی آن متوکل گشته گویند که در زمان پیشین جمعی که به سبب آبادانی آن

دیده کنند که لفظ مبارکی که سلطان با و داد و شایان رفع حاجات جز بکاه
کارسازان اشتغال داده چون این کار فارغ کرده و بازنا بخز لها از آنها
برابر خود کتابی شاهی چون نجیب و نظمت و حشمت و تحصیل مراد و مرام خود
التجا بجای دیگر میکند همان بهتر که قطع طمع از مخلوق کرده و ابجاب حضرت خود
دست دعا بجانب آسمان برآورده وی امید با حضرت باکاه عزت آدم اینکه
بخاطر او استیلا یافته علی الفور بانکشت و اباء یکیننامه و بیان نهاده
بنیم کتاب برداشت و وی نصیرابنهاده و در حین کند نامه سرشت وی
وبعد از چند وجهه آن رسنک دانه رفتی و اتفاقا ناکاه کنجی بنظرش آمد
فی الحال مراجعت نموده باباء یکیننامه والده اش گفت تا بسلطان یادیقه
صورت حال را بنموده بسبب موجب فرموده ماده برابره دیکیایه دوی شاه آمده
بوسیله مقربان شرف بار بوسی سلطان دریافت نموده که چشم ما با شکاره
چرا و برآمدی بیر احوال کذشته تفصیل باین نموده سلطان دیگر شده و بعد

عنبر بیر نشد اکر شخص از ان بیان بیت دیگری یاد ندو مدین بمان شب کلاه
بجره دوی والاسلام را با کشتی آورده اند که روزی سلطان محمود سبکتکین بونا
باد عنبر بیکاه و صید مشغول بوده ناکاه از لشکر جدا افتاد و بعد از کمی و پیری بیرنا
پیرنا لی رسید که پیرو بهیزم کش و اشته همانجا رفته و آمد تا لفظ با ساید چنانکه
با پیر گفت که مهمان رسیده است میخواهیم رزی که دایم بکشیم تا بدان این فرزند را
ضیافت کنیم پیر بموجب فرموده عمل نموده بیرنا را آتشی یخت و بسلطان آورده
در عمل قبول افتاد و بعد از زمانی چند از بندکان که بشکارکاه با سلطان همراه بودند
رسیدند سلطان در وقت مراجعت شدن بپیرنا گفت که من عالم این عالم باید که
عنقریب بپیر خود را بدرکاه ما رسانی تا در بار حضانت نو مراحمت با دشاهانه
آورم اینا چون گفت درکاب سعادت آورده سوار شده و چون بپیر بکا
رسید با بواب و حجاب گفت که پیری چون بخلاف شاید الکبر بکاه آید او را بجوها
آیده و نه دیگر چون بپیر خود را بحضرت سلطان فرستاده و ملازمان سلطان او را

بسیار است که تا امثال آن کم یابند که مثل ایشان به نان الحمد و ندوانیا
از بحث خود فائده باز بینند **اقلیم خامس** صاحب این اقلیم زهره است
وحد اول این اقلیم آنجا بود که نهار اطول آنجا چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط
آنجا که نهار اطول پانزده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع
چهارده ساعت و نصفی باشد و الوان ساکنان این اقلیم سفید باشد و ابتدای
امتداد این بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر کند و آنجا جیحون را قطع کند
بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق
و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد و بر جنوب
هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته بحر اقیانوس منتهی شود و از بلاد و
این اقلیم الموصل است، وتبریز، وقزوینه، وآمل، وسپراس، و
نهر باب، ونیمروز، وانطاکیة الروم، واستغانیه، وطرطوس، واخلاط
وطوق، وسکون، وتفلیس، ومرو الشاهجان، وسمنان، وکنجه، وسلطانیه

وجرجان، وشمال الدیلمان، وجزایر خوارزم، ولنگر الکبیر، وکاث،
وبلخ، وهیاطله، ودامغان، وبخارا، وکرادیس، وکرمینیه، و
وترمذ، ونخشب، ودهستان، واسبیجاب، وسمرقند، وکشانیه، وایلاق،
واسبیج، وشاش، ونکس، والملاق، واتروش، وساباط، وخجند
وتبا، ولک، واسبانیکث، وخوقند، ونکث، واخسیکث، وکاشغر
وفرغانه، وفنا، وقصاعان، وختن، وترکوه، وماقدونیه، وسطی
ودوجیون، خیر گویند که درین اقلیم دو بیست و پانزده شهر است **سمرقند**
این است از بلاد ماوراء النهر است و دار الملک بر جوانب جمیع اشیاء و درین شهر
و هر معنی است و در نفس شهر آب روان بسیار باشد و سبزه زار آن بسیار
و باغستان بسیار بی حد از آنجا با طراف برند و در اکثر اوقات فرخ
و آنجا ارزان بود و جمیع اهل فضل و معدن اهل علم بوده است خصوصا در الزمان
استماع افتاد که در زمان سلطان شهید میرزا الغ بیک که آن پادشاه جمع

علوم وقوف داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم زمان فرمان‌روای ولایت ماوراء النهر

از غایت استغنا احتیاج باطناب در اوصاف ندارد و چندگاه در سمرقند بودم

در عهدی از عهد جناب سلطنت مآب هشتاد کس از علما و فضلا در سمرقند فرمود

جناب مولانا محمد [illegible] ستانی که از جمله [illegible] بود از احوال گذشته و آینده خبر می‌داد

در زمره علما زمان عهد سلطنت انتظام داشت [illegible] حکایات از جناب افاده مآب

مولانا علی قوشچی شنید که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد [illegible] ستانی پیش

میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری [illegible] گفت [illegible] الغ بیگ

اعلام نمای و او [illegible] کشیده [illegible] داشت که تنها از غایت حرم در [illegible] رفت

و دیگر گفت پادشاه فرموده که علی قوشچی محرم ما ست [illegible] از [illegible] بود

ساع شده است که مولانا محمد گفت که یک خانواده [illegible] پیدا شده و کوچک

که دختر پادشاه ترکستان است و از نسل چنگیزخان حضرت میرزا طلاق بدهد الغ بیگ

از طلاق ما در حرم محترم که نهایت [illegible] بود استبعاد نمود [illegible]

یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شمات بود که بطوع [illegible] آبائی

او را طلاق داد و همچنین از مولانا علی قوشچی استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ

الچیان [illegible] فرستاد و استادان در ترمز [illegible] می‌کردند آن حضرت [illegible] محمد

گفت که حکم [illegible] که از احوال فرستادگان [illegible] کرده

و [illegible] بعد از جمع جمیع طالع سلطان [illegible] رسانید که [illegible]

و فلان وقت می‌آیند و [illegible] چند [illegible] مصحوب ایشان کرده است

و چند عدد زنده است و چند عدد مرده و [illegible] مردگان [illegible]

چنان [illegible] بود [illegible] عاقبت [illegible]

به وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین [illegible] از میر عبد [illegible]

استماع نموده که گفت [illegible] سمرقند [illegible] رفت

اطلاق نمودند و من [illegible] کرده

روانه شدم و [illegible] مولانا محمد [illegible] ستانی ملاقات افتاد [illegible]

که از دنیا بیکی بزرگتر آبی نزمود که از مردم نوهیچده هزار بعلت هلاک شوند
و ترانج علت و آسیبی نرسد خواه در سمرقند باشی و خواه بیرون باشی
آنچه او گفته بود بی زیاده و نقصان واقع شد این نزول کرد که زمین سمرقند
و بابی از ابواب شهر که آن را باب کش گفتندی صحرا اخذ به دیدم که از خوف بود
و اهل سمرقند که آن داشتند که آن طلات را اهل چین نگاشته اند و بانی آن باب
شیخ ملک یزاست و هر گوچه که در آن مدت که در سمرقند بودم فتنه بودی بوده و
آن باب را باطراف مدد دم ساختند و بعضی کتب مسطور است که در قدیم در
سمرقند قلعه بوده و آن قلعه را ابوابی حد و بند داشته که ساقته در شیخ نامی
کام بوده و آن قلعه بر ولایام انهدام یافته و در آن وقت که سلطان جهان گیر
جا اینجا رسیدم و بعضی از نشانهای آنجا در وقت نزول انعام افتاده و لیکن ظاهر شده
گرشاسب این مختصر غایت مذکور کرده و چون مدتی بر آن بگذشت با خراب
گشت و گرشاسب باب الباب را دیگر آن قلعه را معمور ساخته و حد قلعه

آن مرتب کرده اند و برای بیان آن دیار و ترکستان ترتیب داده و اسکنه
بود و در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوایف مرزبانی که آن را سیل
شیخ بود و با سطه عداوتی که با اهل دیار بیند کرد آن دشمن آن شهر را ویران کردانید
چنانچه از عمارات اثری نگذاشت و مردم آن را امر کرده خوانند و آخر باب آن لفظ را کشته
مرتب ساختند و سمرقند خوانند مردم آنجا خیزند هب باشند و قبر عبد الله
محمد اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قثم بن عباس هم در سمرقند مدفون است
و در نزدیکی آن شهر دشتی است که آن را دشت بقرمان خوانند که از آنجا دیار است
بغداد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی هفتاد کس از اهل خود را
شفاعت کنند گویند سلطان سنجر با کفار قراختای در آن موضع محاربه دست داد
و خلق کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام در رتبه شهادت رسیدند و در زمان اما
سیاسی ما انسان در آن مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر عکس نه
الذکر معروف است ذکر قزنیه شهری بزرگ است نزدیک سلحان در آن شهر قلعه ساخت

از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت خود ایوانی عظیم برافراخت و چون از ملک
خراب بیابان و کاروانشاه بات سلطان علاء الدین تکش سلجوقی زنده ناحیت
جنگ کرده ساختند و آن خندق را دور آن شهر از سنگ تراشیده با طاق
محکم کرده و در آن باره بنا کرده اند بزرگان است و امرا و ارکان دولت سلطان
در آنجا عمارات بسیار ساختند و خیمه ها دو اندرون و اندرون داده و بر فراز
برج و باره کوشک است بر آتش ابنیه الحال خرابه باغات و بساتین
و منتزهات فراوان باشد و الکرم و ... الوحش و رعایت شهری بود مولانا علاء الدین
روحی که از محققان عالم بود ... ایشان و افراد داده ... آسوده است
و مزارع و بساتین و ... عجایب که واقع شده تا الحال معمور مانده است
و آنچه سلطنت معمور بوده ... بدان ماه یافت ذکر خوارزم اسم ولایت
آن دیار ... است که الحال خوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات
از آنجمله گرگانج صغری است که از آنجا ... بزرگ کرده ... است که در زمان سلطنت

محاسب معمور بوده و یکی از مفاخر آن ابوالقاسم محمود که صاحب کشاف است از آنجا بوده
دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزاراسب است دیگر ... دیگر خیوق که منشأ
قدوة الاولیاء شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت انتظام
شاه آن ولایت بسیار آبادان بوده و در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه
نهایت معموری رسید و چون چنگیزخان بقصد سلطان شاه لشکر کشید
سپاه مغولان پادشاه بر خود برشتافتند و ایشان ... جهد فراوان
بلاد را فتح کردند قتل عظیم از ایشان واقع شد صاحب تاریخ جهانگشای علاء
الدین عطا ملک ذکر کرده است که چون لشکر تاتار بدان موضع استیلا یافتند
به هر یک ... سید عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان سرزده
بنا کشتگان ... مشغول بودند عدد ... که در احوال ... و چهار ...
و ... و ... ایشان در آمد ... و مسجد ...
کرده بود و ... ذکر ... است که عدد کشتگان آن دیار ...

از آنچه در قید تحریر درمی‌آورده‌ام و نقل کرده‌اند از سطور در تاریخ دیده که عدد لشکر
تاتار که خذلهم الله زیاده بر دویست و هفتاد هزار بودند و در فرغانه ایشان
چند و چابکی رسیده بود که تصور آن نتوان و معهذا بعضی بنظر ایشان رسیده است
که چون سپاه چنگیزخان از قتل و غارت فارغ شدند تمامی ایشان را در میدان جمع کردند
و همه را برهنه و عریان ساختند و گفتند که با یکدیگر جنگ کنید و ایشان تا مجمعت
تا هنگام صباح تا وقت استوا جان از اشتغال بودند بعد از آن کل جمیع
بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری در آن واقعه شهید شد

ذکر قیصریه شهری بزرگست از ولایت روم در دامن کوهی افتاده است
نقلست که سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو را آن از سنگ تراشیده ساخت
در مجمع البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در آن شهر حمامی ساخته بود
که بچراغی گرم میشد در اینجا مقامی است که آنرا منسوب به محمد حنفیه که از اولاد امجد
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منسوب دارند و مردم آنجا معظم و متبرک دانسته

وزیارت آنجا بسیار میروند **ذکر بخارا** در قدیم شهری بزرگ و بستان‌های وان
داشته و بساتین معمور و ولایت ما وراء النهر بغیر از اینجا در زمان سابق جائی
بکرد بخارا و قریها دیوار آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسخ بوده
و فرسخ طول و در آن شهر شهرستان بود و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و
مجمع علما بوده و از آن سبب فقها و مجتهدان زیاده از حد برده‌اند
و هر چند گاهی مردم محلات اینجا در جنب با یکدیگر در مقام جنگ و سفاهت
می‌آیند و به سنگ و لاخن بر روی یکدیگر زخم آورده میسازند و این حرکت را
موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور الانفس و من سیئات الاعمال

الاقلیم السادس صاحب این اقلیم عطارد است و اهل این اقلیم سفید الالوان باشند
چه اول این اقلیم جایی است که روز درازتر پانزده ساعت و نصف بود و حد دوم آنجاست
که ارتفاع قطب چهل و هفت درجه و سی دقیقه باشد و سواد آن از مشرق بود و از شمال بلاد
یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک را استیعاب کند و بسیار بعضی از بلاد خراسان

وحوالی حلب وشمال قسطنطنیه ووسط بلاد فلنبالانه ودر جنوب بر یشفا

وشمال بحر الخزر واندلس که آنرا دریای اعظم نیز شود از جمله شهرها ومواضع

اقلیم، آماسیه، وسینوب، وساکون، وباب الابواب، وزبید

ونجم کوکب، وجند، وفاراب، وطراز، وشاش، وکاشغر، وختلیه

وعره، وعموره، وسدوم، وعقره، وبرسان، وقسطنطنیه، وآورد

ومدینه حرنا، وجزیره ساوکی، وآتس، ودار الملک روس، ودار

الملک تعالی، وسمنس، وآملاح، وصالح، وهدل، وریطه، وجند

وطعان ماسی، واطرون که بر ساحلست چنین گویند که شهرهای بزرگ اقلیم

دویست وچهل است وبلاد صغار قریب دو هزار، ودر این اقلیم کوه وسی عظیم

عظیم باشد ذکر فاراب اسم ولایت ومدینه آن که نام داده صاحب

لباب گوید که فاراب شهریست بلای شاش واقع شده نزدیک بیلاساغون

ومردم فاراب شافعی مذهب باشند ومعلم ثانی ابونصر محمد ترخان الترکی

از این شهرست ودر رسالت وافراد ذکر او با ابونصر فارابی دایر ومعلم اول

ارسطو را گویند واز حکمای اسلامی پیش از ابونصر فارابی کسی حزوده است

گفته اند که حکمای کامل عیار پنج وقبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم بلقمان و

ارسطو وبعد از اسلام که مشهور شد بابونصر وابو علی الشیخ الرئیس ابوعلی سینا

کرده اند که گفته من توحید بوده ام از معرفت علم غرض ما بعد الطبیعه تا کتاب

الشیخ ابونصر بمعرفت اینجا نتو رسیده شده بودم فائز گشتم وبدان اشفاق

بجای آورده ام ودر کتاب اخلاق الحکما مسطور است که کان فی الکفاء صاحب اعظم

ابن عباد با هر سیادات ابونصر فارابی بر حیز اسمعیل یافت وهدایا وارزاق

وصله شکار شده نزد او فرستاده ابونصر او را قبول نکرده وبعد از چند گاه اتفاقا

افتاد که شیخ ابونصر بلباس سپاهیان ولشکریان بشهرها رسید ودر مجلس

عباد شکروار بحاضر شد وجرما عجیب دید صفای ودو لباس نگاه نکرد

ودکاوند که در خدمت صاحب بود حد تمتع حیر مرده نمودند وزبان استعطا

بود و اراده کردند حکیم ابو نصر بر اذای ایشان نخواستند و چون ساقیان

شروع بحرکات نمودند چنگ بر جماعت دادند ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون

آورده و لحن آغاز کرده چنانچه همه الزمره بخواب فرو رفتند و او بر کاسه بربط

نوشت که انا ابو نصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم به فنومکم جمیعا و غاب

و غاب سپس ایشانرا بخواب گذاشت از مجلس بیرون آمد و نزدیک شام بودند چون

صاحب عباد و حریفان بزم از خواب مستی و نوم مجال یافته و ایشان آمده آنرا

دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب مجلس از آنکسان متأثر شده بهمه جامه خود

چاک کرده و عقب او در بیابان فرستاده و ایشان از وقت یافتن او نا امید شدند

و صاحب آن را دانسته الرئاسه و تجربه و نکاه کرده بودند بعضی

تواریخ مسطور است که ابو نصر فارابی چون بدیار شام رسید در مجلس سیف الدوله

پادشاه اهل ادب بزی ترکان و لباس ایشان حاضر شده در آن وقت جمعی کثیر

از علما و فضلا در آن مجلس ترتیب حضور داشتند بمباحثه و مناظره اشتغال

می نمودند حکیم ابو نصر بر پای ایستاده بهمان لباس در آمد سیف الدوله

ابو نصر را گفت بنشین ابو نصر گفت که کجا بنشینم سیف الدوله گفت در جایی که

مناسب جلوس تو باشد ابو نصر بر مسند سیف الدوله بپهلوی او نشست

عرق نخوت و حشمت پادشاهانه از این جرأت در حرکت آمده با دو غلام از

ممالیک خویش بزبانی که غیر ایشان سیف الدوله و ایشان دیگر کسی نمی فهمید

ترک ادب کرده چون بیرون رود او را سیاست کنید ابو نصر گفت ایها الامیر

اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت تو این زبان میدانی جواب داد

که من بهفتاد لغات عارفم پس با علما و فضلا بحث آغاز کرد و بر ایشان در جمیع علوم

فائق آمده و همه در آن رسید که هر چه او گفت نوشتند تا آنگاه حاجب مجلس شیخ

چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشت و گفت بطعام میل

داری گفت نه پرسید که رغبت بشراب داری امتناع نمود گفت باستماع نغمات

خوش الحان رغبت داری گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز

بمجلس آمدند پس ایشان بر دو مشغول شدند و ابونصر بر یک از آن

اعتراض می‌نمود و بهر و خطای خود اعتراف می‌نمودند سیف الدوله از

پرسید که شما این علم را نیز می‌دانید گفت بلی و از میان خود خریطه

بگشود و از آنجا قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را بر یکدیگر ترکیب کرد

و بنواخت چنانکه اهل مجلس خندیدند و آمدند و بعد از آن او دوات دیگر

از هم بگشود و بیاغازید دیگر بهم اتصال داد و بنواخت چنانکه [illegible]

بگیا گریان شدند و باز نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همه را خواب [illegible]

سیف الدوله از ابونصر التماس کرد که چند گاهی در [illegible] نزد ما [illegible]

[illegible] نا [illegible] گفت [illegible] اما [illegible]

تکلیف [illegible] سیف الدوله گفت که هرگاه که خاطرت خواهد نزد ما [illegible]

[illegible] آن احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت [illegible] مرا چهار درم کفایت

سیف الدوله با خازنان گفت هر چه ابونصر طلبد بدهید و خود [illegible]

از جای خود برنگرفت و بهمان قناعت می‌نمود بعد از مدتی از دمشق متوجه

شد و در اثنای راه قطاع الطریق به او باز خوردند ابونصر هر چند با ایشان

گفت که ای مردم از هجرت وقت تسلیم شما نام مرا بجان امان دهید قبول

نکردند ابونصر تیرانداز بود و تیرهای نیک می‌انداخت با لغزوه باد [illegible]

[illegible] که دید و بیرون که [illegible] چون سهام [illegible]

او [illegible] سیف الدوله بن حمدان از [illegible] اطلاع یافت و زبان داد

که [illegible] قطاع الطریق [illegible] که باشد پیدا ساختند و زبان [illegible]

[illegible] همه را بیاورد سیف الدوله حکم فرمود تا [illegible]

و [illegible] حکیم از علی [illegible] و بخشید از سخنان اوست که هر کس که در علم [illegible]

نماید باید که صحیح المزاج باشد و [illegible] با آداب دنیا و عالم بقرآن مجید و

عارف بلغات عرب و قواعد علوم [illegible] و [illegible] و [illegible]

از [illegible] دور و [illegible] و فارغ خاطر [illegible]

براه او وظایف شرعیه و باید که بهیچ وجه اخلال بارکان شریعت و آداب طریقت

نه‌هد و تحصیل علم نه از جهت حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال

و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت

او را حکیم و بهنج گویند و هم گوید تمام سعادت بمکارم اخلاق مربوطست

تمام بحره و ثمره و هم گوید که نفس خود را بالا و فزونتر از حد و قدر او دانستن

کمالات محروم ماند **طراز**: شهریست از شهرهای ترکستان چون کبیر ...

واجب الاحتراز از انجا جید آمده اند و مصنفان ساخته و روات ...

حصون و قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدتی ... که اینها همه ...

و سعدون ابا یحسن و ملاحت ترتیب طراز واقع شده قال ابن اللباب ...

... العجم والکاف وفي آخرها لام هي بلدة من بلدة الاتراك عند طراز خرج منها

عبد الرحمن ... وکان خطیبا بسمرقند في ایام قدرخان ... الشيخ

قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا به طرف آن محیط و کتاب ... که

منسوب به القیصر باشد اسمعیل که از جمله پادشاهان ... کرم اسلام بنا داشته

آمده که افتتاح سور قسطنطنیه ... و آن شهر در سابق ... فتح

استخلاف داده و در ایام سابق انجا کلیسا بوده که هر روز ... کرده بودند

در بر هر روز ناقوس ... از نحاس منصوب ساخته ... نصاری

و این شهرها ... بوده ... در زمان سلطان محمد رومی که ...

خود را ... ساخت ... قسطنطنیه ... فتح

آن ... از غایت استحکام و متانت ... اما سلطان ... الیه

... آن شهرها ... ساخت و فرمان داد تا ... خراب

ساخته بجای آن معابد و مساجد بنیاد و بنا دادند **سپجاب** صاحب لباب گوید

که اسفیجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق ... ترکستان

... از ... ظاهر شده اند و آن ... مشتمل

است بر آسیای روان و ... **آماسیه**

از بلاد آن ولایت بوده است مشتمل بر سوری منیع و قلعه منیع و نهرهای کثیره
باغات و بساتین فراوان دارد و آب جوی ها از آب هدایت ابن سعید گوید
که آنجا مدینه ایست از مدن ختا و شهریست بخیرات و نعمات و
بسیاری آب و میان این شهر و شهر ... ده روز راه است و از آنجا به
از میان این بلده میگذرد و در بحر مشرق میریزد و بعضی مردم که از آنجا آمده اند
گفته اند که در آن نوع معدن نقره باشد **کاشغر** در الالباب گوید که کاشغر
مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی علما از آنجا نشو و نما نموده اند که ماوای علوم
عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید کاشغر قاعده بلاد ترکستان قال
فی العزیزی کاشغر مدینه عظیمه اعلا ای معموره علیها سور و اهلها مسلمون
فاوزن مذکورات که از آن اردکند ... گفته اند و ... گوید انسان که
شنیدم که کاشغر شهریست معتبر **۷ اقلیم السابع** این اقلیم بر مغرب است
ولون عامه ساکنانش میان سرخ و سفید ... که ...

سابقه بوده
روزش به ده ساعت و نصف رسیده و وسط اینجا که بعنا طولش شانزده
و عرض دوم اینجا که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی کرده و آخر این اقلیم
اینجا بود که روزش شانزده ساعت رسیده شود و ارتفاع قطب پنجاه درجه
و ثلثی رسیده و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج گذشته
بر بلاد کیماک و ... و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان گذشته و
از بلاد و مواضع این اقلیم: یاقوت، و قنجی، و طرخودعا، و کرمان،
و فرفن، و ...، و خلخان، و کنکا، و کرمس، و آماق، و
فرای، و آملک، و بلغار، و دیار یاجوج و ماجوج، و صیوان، و کلبه
که بر کنار بحر محیط و درین اقلیم جبال و شهرهای ... شهر کوچک و دو کوه
عظیم و جبال ... بوده باشد و بزعم اکثر علما آخر این اقلیم نهایت عمارت است
آنچه در بعضی ... اوسط و عرض در اقالیم ... افتاده
تذکره الانساب انتخاب کرده ... و بعضی موافق است

اختلاف چندان ندارند بلاد یاجوج و ماجوج بلاد و شهرها کفت
فراوان و اجل سوران من نمی بعضی است مغایب بعضی که محققان کفته اند
یاجوج و ماجوج در انجا ساکن اند و دین اسلام دارند و چنین از اهل تاریخ
کفته اند که سد یاجوج و ماجوج را اسکندر ذو القرنین اکبر ساخته و جمعی برانند
که آن سد را اسکندر ثانی ذو القرنین اصغر است یعنی اسکندر بن دارا بن بهمن
بن اسفندیار که او را اسکندر بن فیلقوس رومی کویند و اسکندر رومی نیز کویند و در کتاب
مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد کشاده شده
سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تفحص سد نماید پس سلام از سامره
باتفاق رفت و از انجا به بلاد ... و از ان موضع بر باب الابواب و از انجا بر
بسی زمان ... دلیل از ... کان و ... کردانید و از انجا
چند الان ... بیرون آمدند به دشت ... و ... زمینی رسیدند که بوی
از ان ... بیرون می آمد ... و ... دیکر رفتند تا زمینی که ...

رسیدند که محافظان سد یاجوج و ماجوج در انجا بودند اما در ان موضع
از آبادانی اثری نمانده بود پس سلام بفرمان خلیفه از عجایب و رخت بنزد
دیکر طی کردند تا به بعضی حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج
و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده بود و ساکنان آن قلاع زبان فارسی و
عربی بیدا ... و دین اسلام داشتند اما از وجود خلفاء عباسی بی خبر بودند
پس ... سلام ... رفتند و سلام کوهی ... دید و ...
از ان منقطع شده بود و بر ان کوه کیاهی ... و ... آن ...
پنجاه کز ... رسیده ... آمد ... و ...
بودند و دو ... سد را چنان ... ساخته بودند که مردم ... آن
بیان کوه ... و ... صاحب کتاب مسالک الممالک
مخالف ... است که ... و ... است و ...
کیف سد ... موجب ... بود ... کشیده ... سلام

ترجمان و وکیلان محقق و مشخص شد که [illegible] و حضوری سید [illegible] دیانت [illegible]

مراجعت نمودند [illegible] که از طرف [illegible] حضرموت بوده و کیفیت تفصیل بیان کردند

مدت غیبت سلام [illegible] هفده سال و چهار ماه [illegible] بود و بنا را نکه علامت

یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خانه [illegible] نقش

[illegible] و فال آن [illegible] در کتب **بلغار** ترکان آن را ولایت گویند

و در نهایت جانب شمال واقع شده شهری با طول و عرض [illegible] نزدیک بود و عرض آن

و میان این شهر و سرای که [illegible] از امرای [illegible] نوشته اند زیاده از ده مرحله

باشد اهالی آنجا مسلمان و [illegible] مذهب شده و از غایت برودت در آن موضع اشجار

میوه و غیر میوه نباشد و [illegible] در اینجا [illegible] در اوایل [illegible] شفق آنجا

غایب نشود و [illegible] جناب [illegible] مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است

که حضرت صاحب قران [illegible] بلغار

[illegible] تابستان مدت چهل روز شفق غایب نشد و بمذهب ابی حنیفه نماز خفتن ادا

موضع درست نیست چه هرگز شفق غایب نشده صبح ظاهر بگردد موید این معنی است

قرقز قلعه ایست [illegible] بر سر کوهی [illegible] واقع شده و در وسط آن کوه

چشمه ایست که [illegible] اهالی آن [illegible] مردم [illegible] اهالی آن

قرقز را آهن گویند و نزدیک بدان قلعه جبلی است [illegible] کشیده که صعود بر قله

آن جبل [illegible] دهد و [illegible] ملبوسات [illegible] بلغت

مغل جبل مرد را گویند **صرای** مدینه عظیم است کرسی ملک [illegible] دریای

شمال واقع شده و [illegible] جانب این شهر [illegible] و آمل [illegible]

[illegible] بر ساحل [illegible] از جانب شمال است و آن [illegible] است که [illegible]

[illegible] **صراق** [illegible] دامن کوهی افتاده است

[illegible] آن [illegible] بر ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی آنجا مردم [illegible] شده

[illegible] بدان [illegible] آید [illegible] که مقابل صراق [illegible] ساحل است

و [illegible] آن [illegible] مذهب [illegible] و اکثر سکان آن شهر [illegible] باشند و صحرا

معظم شهرها و محلات **اشناتو** المشهور ببیت الجود والزون والتا (المشاه)

والف و قاف و واو و فا آخره و حوالی این شهر بنهاست انجا شرقی آن ولد

که جزیره سکوندشتنا قواعد است جبل البلاد و جبال آن بیان این شهر بحر

محیط گرد و نه راه باشد **ذکر بعضی از مواضع که خارج اقلیم است**

مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از بسیط خط استوا

و آنرا باصطلاح اهل هیات ما ورای خط استوا گویند و عمارات آن قریب پانزده درجه

و کسری باشد در عرض جنوبی که بر رصد بطلمیوس سیصد و شصت و چهار فرسخ

قریبا و بحساب فرسخ ما بنای سیصد و شش فرسخ باشد قریبا و بعضی از کتب

نگاشته این سطر نبشته که از شهرهای معروف این مواضع یکی سفاله الزنج است

و جزیره که معدن کافور است و دیگر کوست از بلاد السودان و مقلنانه

و سوق الاکم و جزیره ملنکایوس که اهل این جزیره مردم خوارند و بجا بجوزها

با سلی سلاکر دانند و بیرون آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر

کنند و جزیره سکدلیب و جبال القمر که عمود قاین ... در آنجا خیزد و عجایب (کهکند)

که اهل این ناحیه سحر بر نبیند اند و خراج بدیشان که آنجا بدین طریق

سلی بعین خرج طعامها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند

و در این نواحی یکی از ناحیه واقع شود و سفرت بیابانند و جانورکه در

چین است و بیلا که از معظمات را صول آن سر نیز است و جزیره المفسد تا

و رقایا و غیر ذلک که در بعضی از آن ناحیه نیست و بر یک از این بلاد مشتمل است

بر نضیات و قرار مدائن و مفازه و جبال و انهار اعضا از شهرهای بزرگ بیخ شهر

و محتوی بر جبال و انهار کثیره قسم دوم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست بعضی

چنداست که آنرا ما ورای اقالیم السابع گویند و عمارات آنجا در جه و کسری که آخر اقلیم

ششم است منتهی بالاعم بالعرض شصت و شش درجه باشد و بعضی یکی از آخر اقلیم مذکوره

است دو درجه و پنج دقیقه که آنجا از آخر اقلیم بطلمیوس چهار صد و هشتاد

سه فرسخ و نیم باشد قریبا و بر رصد ما ورای چهار صد و نود و دو فرسخ باشد حرب و دریا

از بن غایت بگذرد از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات نتواند بود

از بلاد مشهوره این مواضع یکی اینست که اهل [illegible] بکار آن بدانجا رود و دیگر

[illegible] است که اهالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و با [illegible]

ایشان واقع شود خرید و فروخت کنند و این معنی سابقا اشارتی رفت و

سنجاب و سمور [illegible] این شهر باشد و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه و

شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز این موضع [illegible] ساعت

و در عرض شصت و سه عمارات بزرگ و سکان آنجا از شدت سرما [illegible]

در جاها بر بند و روز دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه

قومی باشند که هیچ چیز ندانند و کسی نشناسند از جمله صقالبه باشند و

روز دراز ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و [illegible] دیگر عمارتی عظیمه

اهل آن موضع با قامت شش شبر و در عرض روی ایشان سه شبر بود و ابدان

سیاه بود و بدان ایشان [illegible] و سفید [illegible] ایشان [illegible]

که بدان طراز کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و اگر احیانا بیرون آیند

بمیرند و [illegible] در این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش

دیگر که تمام سال [illegible] قومی باشند که [illegible] وحشی باشند و

و میان ایشان [illegible] باشد و روز دراز اینجا بیست و سه ساعت کشد و در عرض

شصت و هفت و نیم روز یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه

گردد و در عرض هفتاد و سه و نیم روز سه ماه شود و در عرض هفتاد و

هشت و نیم روز چهار ماه باشد و در عرض هشتاد و دو درجه و نیم [illegible]

عمارات عظیم و غیر عظیم هست و چون فایده چندان بذکر آن مترتب نمی یابد

اختصار کرده شد الغرض چون ربع مسکون هشتاد و چهار درجه که ربع دور

فلک است شش ماه [illegible] شش ماه [illegible] باشد و [illegible] تمام

و در آنجا دور فلک رحوی باشد [illegible]

فائده [illegible] ذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است

رجوع نماید ان شاء الله العزیز والرفیق ذکر سفر ایلچیان بجانب ختای

در کتب تواریخ مسطور است که پادشاه مرحوم مغفور میرزا شاهرخ در شهور سنه ۸۲۲

شادی خواجه را با ایلچیان برسالت ختای نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان

میرزا بایسنغر سلطان احمد خواجه و خواجه غیاث الدین را که عالی [illegible]

و فضیلت بود مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن روز

که از دار السلطنه هرات بیرون رود تا روزی که باز آید آنچه مشاهده او کند از

حوادث روزی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عادات و اطوار

پادشاهان و ضبط ممالک و غیر ذلک بی زیاده و نقصان روز بروز بر صفحات

قرطاس ثبت نماید و در یازدهم رمضان سنه ۸۲۵ که ایلچیان باز آمدند

خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل کرده آنچه دیده بود بطریق روزنامه

نوشته بود بعرض میرزا بایسنغر رسانیدند و آن کلمات عجیبه و حکایات

غریبه از تحریر و تقریر او نقل کرده میشود والعهدة علی الراوی ایلچیان سیزدهم ذی

ذی حجه

سنه ۸۲۲ از دار السلطنه هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده دهم

بلخ رسیدند و از کثرت باران و شدت سرما تا غره محرم سنه ۸۲۳ در آنجا ماندند

و از بلخ روان شده ۲۲ ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و چندان در سمرقند توقف

نمودند که ایلچیان میرزا الغ بیک سلطان شاه و محمد بخشی با طایفه از اهل ختای و ایلچی

سیورغتمش ارغداق نام و ایلچی امیرشاه ملک اردوان نام و ایلچی شاه

بدخشان تاج الدین نام بدیشان پیوستند پس از سمرقند کوچ نموده در [illegible]

الاول [illegible] محمد بیک [illegible] رسیدند و در آنجا ده روز

توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان

ملحق شدند پس ۲۲ از آنجا کوچ کرده و آب [illegible] گذشتند و ۲۸ شهر مذکور

[illegible] شب صیام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود

آب [illegible] و المشرع [illegible] و از آنجا [illegible] با [illegible] اطلاع

و [illegible] الاصحاب [illegible] تمام [illegible] شدند و آخر ماه جمادی الآخر [illegible]

رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه بزرگی داشتند
و در صفه بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند که این صورت شاکمونی است
در ماه رجب از آن موضع کوچ کرده روز نهم در قراخواجه فرود آمدند دوم ماه
مذکور جمعی از نویسندگان ختای آمده عدد مردم ایلچیان نوشتند و ۱۹
مذکور به قصبه آتا صوفی نزول کردند و از آن موضع علوی از سادات فرخ
و امام امیر فخرالدین حاکم مسلمانان قامل را دیه ساخته بود و لنگر اقامت
بسیار تا آنجا قبل حمل کرده ... ایلچیان رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی
عالی در غایت تکلف و زیبی ساخته بود و در برابر آن بت پرستان خانه بزرگ
داشتند که بر اطراف و جوانب آن نباتات رنگ ... مصور بجمیع نهاده بودند
و بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نقاشی ... بر ... نام
جوانی در غایت حسن و جمال حاکم قامل بود ... از آنجا بیرون آمده و بیست و
... ماه شعبان ...

بیابان بی پایان به شتر و گاو و ... درین دو ... بیابان آن
تولست کرکت اندک شتر دیده و در ختای ... گویند که گاو در آنجا
بزرگ میشود و بیرون ... سرای ... بوده بر شاخ
و مدتی بر سر شاخ او بوده و این طرفه حدیثیست اگر راست باشد فی الجمله
شعبان رسیدند که از آنجا تا الکاسکر که ... شهری از شهرهای ختاست
ده روز راه بیابان بی آب بود و جمعی از ختاییان باستقبال ایلچیان ...
... در آنجا نزول ... و یک روز ... که ... نام بود ... عالی
ساختند و سایه ... کرسیها و صندلیها ترتیب نهاده
و انواع ماکولات غاز و مرغ و گوشت پخته و انواع میوه خشک و تر ... چینی
کرده ... ایلچیان ... و بانواع ...
آرایش داده ... ایلچیان ... که ... عظیم
ترتیب آن کم میسر شود ... انواع مسکرات حاضر ساختند

و همه آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو بداده و سخن گفته که
هر یک از ایلچیان چند نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند
و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتباری نبود برین موجب باز نمودند
در سلک نوکران امرا داخل و انتظام یافت حدوث یکرده و سخن بر تفصیل بوده
امیر شادی خواجه با ایلچیان دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین ایلچیان
دویست نفر اغدان شصت نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و
برنا الغ بیک سی نفر بودند ۱۹ شعبان دانک دایی که حاکم حدود
طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان به ترتیب او خانه جانان
بطریقی که معتاد و معهود ایشانست میز نهادند طعام از خانه
آورده با ایلچیان ایشان داده بود و از جهار دیوار که در جانب آن
کلاله بسته بودند و میان آن نقابی بزرگ بوده و میان نقابها ساخته
بودند شده گیریب و خیمه بزرگ در برده قماشی در پیش نصب کرده و مانند شاه

نشینی

نشینی را بها برداشته و تاکارها از چپ و راست با بها پاز خف جناعه دان
گرب آن آفتاب برزات در دیده و بره صندلی رایی نهاده بودند و از جانب راست
دیگر صندلیها نهاده و ایلچیان را بجانب چپ نشستند و امرای ختای بجانب راست
و پیش ایشان تنظیم جب نهاده ان راست جدول کرستان بدن آت
در بین طرف منزل داده و پیش هر یکی از امرا و ایلچیان دو میز نهادند یکی
در آن مرغ و گوشت بچه و میوهای خشک ختایی بوده و در دیگر کلیچها و نانهای خوب
مرغوب و در پیش امرا صد هم بر یک یکشنبه بوده و بنام الکوک پادشاهی که برو مرغ
مرغ نهاده بودند و دو خرابه ها و حرامی جیبی با خزه و بزرگ و چینی
بوده و حجب و راست گویک مطربان و اهل سازها ایستاده با نوعی و کانچه ذ
ولی دو تیغ یکی استعارت و ثابت و کیانگ او را ادا و بطرح خوانند و سیلک حسنا
و جهار پاره و دست دو بهل را بهم مزا دادند و پسران صاحب جمال مانند خزان
سرخی و سفیدی که بر روی مالیده و مروارید ها در گوش کرده بازیها کنند و

ازین دغنای گشاده ما چهار ده دانه سپاهیان جبه پوش چنان بنظر در آمدند
ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی نهادند و بر جاده [illegible] داشتند
و به [illegible] احتیاج نداشتند و مردم عالی اصطلاحات را بهم در موضع خاص نشانده
نوشیدن قرار داده و دادند و خود [illegible] حاکم دیوان کاسب بود و کاسه
و [illegible] یا او می بردند هرکسی را که پیاله از آن شربت که در کاسه داشت داد
ستانیدن آن او هم بر او داده و مجلس را عشرت فزای گلشن ارم ساخت و بانی کاران
از کاغذ صورتها آن زنان ساخته بودند و بروی خود بست چنانچه هیچ وجه
و کوشش کردن ایشان نمیتوان و بر اصول [illegible] نای کرنی و [illegible]
مینمودند و ساقیان [illegible] ساقی باده میدادند که شعر [illegible]
بیک جام می بر دانا : که من مرده این جمله بیام است نه کوشش : و بران
[illegible] صراحیهای شراب در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان
طبقهای پر از فندق و عناب و [illegible] پر کرده

برده و خربزه و هندوانه برگ نهاده بودند چون امیر کلیمی کاسه داده ایشان
طبقها پیش می آوردند تا هرکس بهر نوع که میل بنمودی خوردی القصه در آن روز
انواع تماشا و انواع عیش و نشاط و فرح را بنظر میبردند و در آن شعبان حوالی
و بیابان در آمدند و [illegible] میکردند [illegible] رسیدند
[illegible] است [illegible] واقع شده و [illegible] داده که آنجا
[illegible] آمده [illegible] آن قلعه در آمدند و اهل آن
[illegible] نام نوشته [illegible] شدند و [illegible]
اهل [illegible] از بام خانه [illegible] آن
مجموع [illegible] سپردند و [illegible]
و [illegible] داشتند و برای هرکسی [illegible]
و [illegible] کردند [illegible] بام [illegible]
میکردند [illegible] عظمت [illegible] آن [illegible]

مشتمل بر انبارها و بعضی حیاطچه در میان آن حیاط که از سنگ باشد می‌آید در آن حیاط
که در یک از خانه‌ها از گل هم باشند و در ... که ایشان فضای کوچک هستند و خوک
بطوری هم آویخته در بالای شهر بازار و حیاط یعنی سیاه است و بر سر هر حیاط یعنی
حیاط خانه از چوب است و در بالای آن کلفت و تیر و کنگره‌ها بان جنبه نموده‌اند
چوب در بالای درهای شهر جهت نظم و جمع سر پوشیده ساخته و حیاط و در آن
بر حیاط و در آن شهر با هم گشاده و بالای میان شهرها دروازه ساخته‌اند
از غایت راستی آنکه می‌نمود در شب بود و از آن کوچکی دو طبقه بود واقف
و در میان شهر جماعت عظیم و در هر جماعت ترتیب چوبی و چوب و مدار اینجا ... مسجد
زنش انداخته بودند عبادت پاک و پاکیزه و در جایها پران صاحب جمال ...
و مصلای عزت داده و از اینجا تا مکان پادشاه که محکمه پادشاه عظمای بود
تو در توی بام بود همه معمور و آباد و اعلام ... و عبادت ... و بام ...
و که وی خود بود و فرخود عبادت است از خانه که شصت گز ارتفاع داشت باشد

و چو پسته در بیت خانه دو کس باشند و از آن اعتبار ساخته‌اند که فرخود و کهن‌ها
مثل چوب هادی دست دهد که از آن لشکرگاه آن اثری چیست تا الحال و فرخود
آتش زنند و اهل فرخود و کهن‌ها این حال مشاهده کرده با جمیع ایشان تا بنیاد آن
بعد از یکی بار زن حال که از آن دارالملک تا آنجا مسافت ده روز راه باشد قریب
تا در برابر اهل که در خانه باغ است معلوم کنند فی الحال پادشاه و جمیع مردم
اما بر سبیل اجمال و منافع این صورت مکتوب مشتمل بر جمیع احوال نوشته شد
و می‌نمود بند تا دست یکدیگر بیا نشد و کی وی فرخ بار است از خانه و انجمن
که است از دو محل سالها که انده اند و ما بر سر تا آنکه مکتوب با خبر به ...
پس یک کی وی خود یکدیگر بیا نشد و او به یکی پسا بود تا الحال آن قضیه ...
زمان جمیع پادشاه پس متصل و آن کی وی زنان کی وی خود یکی فرخ ...
عبادت از کجا است و بر دو بیرایه فرخست و در هر یک کی وی خود ده مرد لازم
باشد و هم آنجا اقامت ساخته اند و زیارت کنند و در هر فرخود بود ده مرد با

پس اگر اردوی لشکرگاه در حرکت باشد بعد از یک شبانه روز محل حضور پادشاه
رسد هر چند بعد مسافت سه ماه دیگر باشد و باندک روزی [illegible]
پادشاه کرده و [illegible] تا فیل که طویله دیگر است [illegible] بوده در هر پای چهار صد
جاه اسب و شتر [illegible] جهة الجهان می آورند و قریب [illegible]
پرانی که اسبان را که اسبان را محافظت نمایند [illegible] و معتوران [illegible]
و [illegible] گویند و هر آن که [illegible] و این طبق [illegible] باشد که [illegible]
بر دوش گرفته میکشند و [illegible] دوازده کس بوده و هر چند در راه [illegible]
و هر جا [illegible] باشد [illegible] کشیدن [illegible] نمانند و [illegible] پران [illegible]
باشند و مروارید ها در گوش و [illegible] پیاده [illegible] کرده و اسبان که [illegible] الجهان
آماده کرده بودند با زین و لجام و [illegible] بوده و [illegible] پیش
اسبان می دوند تا [illegible] دیگر [illegible] جهة الجهان [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] آویخته

و در [illegible] الجهان [illegible] و دیوان خانه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible]
[illegible] بوده [illegible] الجهان
[illegible] آن [illegible] و سایر مردمان [illegible] ایشان [illegible]
گویا [illegible] نمانند و آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع مردم [illegible] تکلیف کنند که [illegible]
[illegible] الجهان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] و [illegible] و دیگران [illegible] بوده
[illegible] و [illegible] کشیده بودند
و [illegible] آن [illegible] بوده [illegible]
آن آویخته و [illegible] و [illegible] و [illegible]

بترتیب آراسته و در بتخانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آن را چون
فلک مجزا دیدند مثل کوشکی مشتمل بر پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها
مشتمل بر غرفه و ایوان و در آن کوشک بتی بزرگ بود و حیوانات طلا اندوده در او
که کوی بجنس [illegible] بوده و بتی بزرگ از آن بنای پادشاه آورده بودند از آن الجبان
ستاندند لشکر را که پهلوان صلاح الدین شهریان آن را خود بدرگاه پادشاه
رسانید الغرض بر جنید الجبان عنان بالجزیرنگ مینمود و دکانها میرسید
تا جاجرم شرال آب [illegible] رسیدند و آن آب [illegible] بود و چون [illegible] دوران
آب [illegible] بیست و سه کشتی بست بودند زنجیر بسیاری از آهن در کنار آن
هر طرف بخشکی گذشته و بر دو طرف آن دو میل آهن در کنار استوار در زنجیرها محکم
کرده و زنجیرها را استوار کرده و کشتیها را [illegible] بزرگ زنجیرها استحکام
داده و کشتیها بر بالای هم انداخته و همه را محکم و هموار کرده و سپاه الجبان بی زحمت
و مشقت گذشتند و از انطرف آب شهرها بود [illegible] مردم و عمارت و در آن

الجبان زیاده بر شهرهای دیگر طی داده و در آن جزیره بتخانه عظیم بود چنانکه
از رهگذر فنای [illegible] آن عمارت در نظر نامده بود و آن شهر خرابات داشت
مزین بدختران صاحب جمال اگرچه اکثر دختران فنای خوب بودند اما مشتند
اما آن شهر از غایت زیبایی حسنا با ذکر نمیدهد و از آنجا روانه شده بر جنید
دیگر عبور نمودند تا بهاء شرقی رسیدند و بآن رسیدند با رحمت و از آن عبور
گذشتند سلامت عبور نمودند و آنچه در دیگر کشتی در جهت عبور نموده تا آنجا
مذکور بودند ... رسیدند که شهرها عجایب منظر بود مشتمل بر خرابات و بتخانه
منزلت داشت و تعظیم از بیع و بتخ و عطا کرده عجایب گذرد و از آنجا بر آن بت را
بزیارت گوید و بلاد خطای بزرگ نام داده و کرسی از سنگ رفیع آن
زراسته که این بت و این عمارت برای کرسی موضع است و دیگر در آنجا منظرها
هر که در آن جنطلشیش از آن بت گذشت و دوم زبان او رسیده بود
و دیگر از بار [illegible] او گذشته و دیگر بیابان رسید و دیگر رسیده آخر اعجب

و چنین پوشیده که دیده نظارگیان حیران می ماند و آن شش طبقه است
و این جمله استاده ساخته اند و در وسط کوشک طرازیده اند از زر ریخته که
باشد و بر دو جانب موضوع و مصنوعست و میگویند که سه هزار خروار
بجمع نظاره آن طرح شده است و دیگر تابان کوچک بعضی اند که و نگار آمیزی
کرده و صورت جانوران و طیلسان و دیگرها کشیده اند که گویا در حرکت نشسته اند
و یا حرکت میکنند و نزدیک آن بنا دیگر عمارات عجیبه نفیسه و القصه
ایلچیان منزل بمنزل میرفتند تا در ذی الحجه بدارالسلطنه خانبالیغ رسیدند و شهری
در غایت عظمت دیدند و ایشان را در وقت صبح بدرگاه پادشاهی بردند ایشان واقف
شدند و بر کرباسی که در پیش ایوان پادشاه فرود آمدند و بر کرباس هزار قدم
سنگ تراشیده انداخته بودند هیچ در آن جای قرش گسترده در پیش گاه پادشاه
پنج فیل ایستاده دیدند و فیلها باره داشته ایلچیان از میان فیلها گذشتند
تا بدرهای پادشاهی رسیدند و نزدیک قریب صد هزار آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند

چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصه وسیع دیدند سطح از آن دولتخانه
و دو پیش که شکل کرسی نظر ایشان آمد ارتفاع آن مواضع سی گز و بر بالای کرسی
سایبانهای چهارگانه منقوش ساخته و بر بالای آن طبقه پیش داده شصت گز
و چهل گز و پیش ستونها نهاده و آن را ترتیب کرده بودند و دانه میان آن
و ایستاده بر کرده و آن میانه در بارگاه پادشاه است و از طرفین مردم میکشیدند بر بالای
پشت و دو جانب دیگر که در آن قوس نهاده و آویخته و کسی نظر ایستاده تا پادشاه
قدم بر تخت نهد و قریب سی هزار آدمی بهنگام دوشنبه آن روز بر در درگاه پادشاه
جمع کشته و نزدیک دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده بودند و با صوت الحان
دعای پادشاه کشاده و قریب دو هزار قراولان لشکریان همه حربهای تیز بدست
و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی از آن خطائیان در دست داشته
اطراف و جوانب آن صفهای عالی و ستونهای در غایت عظمت و دیوارها همه
منقش بود و قریب سنگ تراشیده فی الحال چون آفتاب طالع شد آن گاه بر بالای

انتظار می‌کشیدند ماه نو و هلال نو را تماشا کردند و ابواب آن دولت
گشاده و مردم [illegible] نشد بر تخت تمام چه در دیدن پادشاهان قاعده ختاییان
و دیدن باشد بعد از ایلچیان اول ایلچیان دوم رسیدند و آن روز دست تمام
داشت و لشکر [illegible] آمد و [illegible]
و گذشت [illegible] ایلچیان اول [illegible]
[illegible] ایشان کرده و [illegible]
بود و بر بالای تخت کرسی انداخته [illegible] راست ختاییان [illegible]
ایستاده اول امرا تومان [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] پادشاه از حرم بیرون آمده

کرسی [illegible] بر تخت نشاند و بر بالای تخت صندلی [illegible] بود و پادشاه
بر تخت بالا رفته بر صندلی نشست [illegible]
ایشان [illegible] چهار [illegible] و یک پادشاه [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
اگر [illegible] بیرون [illegible]
پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را [illegible] پادشاه
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

دولت خطای هیچ دادند و حال را معروض [illegible] قربت و بر [illegible] می کنند که شاه

بر تخت پادشاهی نشست بر کردن او چیاده و هم که پیش نیز قبول نمایند که ایلچی

ایشان رعیت و [illegible] و شاهرخ خان بالغ رسیده و اگر [illegible]

[illegible] باشند تا قاآن الیغ [illegible] جا ملک [illegible] تا به پایه تخت رسید

[illegible] ایشان از اطراف و جوانب خان بالغ [illegible] و پادشاه [illegible]

حکم کند [illegible] ایلچیان [illegible] رسیدند

پانزده کس و امیری [illegible] امرا ایلچیان را [illegible] رسیدند

معلوم [illegible] که ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده اند و ایلچی

و فرزندان او آمده اند [illegible] پادشاه و ممالک آورده اند [illegible]

[illegible] شد منظور نظر عنایت و عاطفت کردند و [illegible] حاجی یوسف

که از علما و امرا و ارکان پادشاهی بود و از دوازده دیوان پادشاهی [illegible]

[illegible] ایلچیان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را [illegible]

تحف [illegible] کشید ایلچیان [illegible] ایلچیان [illegible]

[illegible] آوردند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب [illegible] باقی

شاهزادگان و امرا [illegible] ایلچیان [illegible] موجب [illegible] [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دست بلند کرده و قاعده ختائیان آنست که [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] آن را [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] تخت پادشاه ایستاده بود

خواجه [illegible] پادشاه [illegible] آن را [illegible]

[illegible] سپرد [illegible] آورده [illegible]

[illegible] از فرستادگان نزدیک [illegible] شادی خواجه

و کوکچه ، و سلطان احمد ، و غیاث الدین ، و ارغداق ، و [illegible] و

تاج الدین ، و این جماعت [illegible] پادشاه امرا [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible] رسید ایلچیان [illegible] ایلچی می فرستند

و مال ایشان می‌ستاند گفت آن روز ایلچیان خطا دیدند که فرستاده او آمده بود
و شکایت و احوال آن روز دیگر رسید که در ولایت ختای [illegible] کردن است
پادشاه آن وقت گفت باز او آن جواب داد که سخن از رعد کمان نیست
و فلان هر چه نظر کنند از دور گفت آنی چون دل پادشاه جهان با خدا
چنین است حضرت آنجا که وقت بیاید از ما و دیگر گفت
خیانت که ایلچی پیش تو فرستم که در ولایت او اسبان خوب کم است
ما را اینجا ایلچیان گفتند اگر حکم پادشاه سلطان باشد مردم خزانه
و آنجا گفت از او آن شاه الکرت تمام از ... [illegible]
پس ایلچیان را ضیافت او بردند و پیش هر یک کس شیره بنهادند و یک
با آن ... بود و چون از طعام خوردن فارغ شدند بر حسب فرمان پیام
نمودند چون بیامدند بر ... [illegible] و ... از [illegible]
کمان با ... [illegible]

کت های دیگر نهاده بودند پس هر کس را در پنج خانه منزل کردند و یک
وکالت و هر یک علیحده دادند و پس از دو کس ایلچی را وصف ... [illegible]
و دو مرغ بریان و ده و دو مرغ آورده بودند و یک کاسه [illegible]
و کلیچه و کماج و ... و شیره و بادنجان [illegible]
و ... ولی [illegible] و چند ... صاحب جمال [illegible]
دیگر ایلچی وقت صبح [illegible] اسبان آوردند ایلچیان گفت [illegible]
پادشاه ... سید ... ایشان ... [illegible]
... [illegible] آمده بودند چون آنجا ... شد
آن ... [illegible] ایلچیان را پای تخت ... بردند و ... که
چنانچه تعظیم پادشاه ... بر زمین نهادند و بعد از آن پادشاه ایشان
که ... [illegible] ... ایلچیان ... [illegible]
پس ایلچیان ... [illegible] ... اول و دوم

که نشان داده‌است بکرباس [illegible] در آمدند صحنی دیدند بغایت وسیع و فرش صحنها
مستوی و فرش از سنگ تراشیده و در طرف جنوب آن صحن بنایی دیدند
در کمال عظمت و وسعت و در اندرون آن تختی عظیم نهاده ارتفاعش قریب
نه ذرع و از سه طرف آن زیاده نردبانها نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست
و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاغذ ستر بسته تا بن گوش [illegible]
بر بالای آن تخت بزرگ موضعی بوده اندکی از صندلی بزرگتر با کرسیها [illegible]
نامهای [illegible] و [illegible] و از [illegible] و سوزها [illegible] و اسب [illegible]
مطلا [illegible] که [illegible] است که این تخت را ساخته اند و از تخت تا
تخت و امان صاحب [illegible] ایستاده و طایفه از سپاهیان [illegible]
بیرون آورده و بر جانب [illegible] هر کسی را که تعظیم [illegible]
[illegible] شیره [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
و شاید که [illegible]

دیگر روز پادشاه در یک حجره [illegible] بزرگ نهاده بودند و قریب آن صحن
صندلی بزرگ ایستاده بود و بطرفی او [illegible] صف کشیده و منتظر بیرون
پادشاه بنشستند [illegible] ترتیب کرده بودند و بیرون از [illegible] قریب
دو لیست هزار سلاح داران ایستاده و بر [illegible] ده کس [illegible]
ایلچیان را که آتش پادشاه [illegible] دهند و [illegible]
و [illegible] پادشاه آتش [illegible] مطرب [illegible]
و آن [illegible] تخت و آتش را [illegible] بزرگ کشند
و [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
شمع [illegible] پادشاه بیرون آمد و [illegible] پادشاه بتخت

همه جا مرصع شد و بر بالای سر پادشاه [illegible] سایه بانی [illegible] بود
از اطلس [illegible] و چهار [illegible] که با [illegible] طلا [illegible] الجواهر
[illegible] نوبت [illegible] بر [illegible] نهادند و بعد از آن بازیگران
[illegible] شیرها [illegible] و با [illegible] شیرها [illegible] بود عجب
آتشبازی [illegible] و بازیگران [illegible] خود را مشغول
اول [illegible] از مردان [illegible] تا [illegible]
کرده [illegible] ها و [illegible] جامهای [illegible] پوشیده و کلاها و
[illegible] ساخته بودند [illegible] تمام
بر [illegible] آمدند و بعد از ان [illegible] بر بالای دو پایه چوب معلقها زدند
و شخصی [illegible] دو پای خود بالا داشت و چند [illegible] برکت پای او نهاده
و شخص دیگر [illegible] آن [illegible] گرفت [illegible] ساله [illegible] و چالاکی
بر بالای آن [illegible]

انواع بازیها کرده و آخر [illegible] آمد و بر آن [illegible] معلقها
زده و بازیها کرده و بعد از حرکات [illegible] ناگاه از [illegible] جدا شده [illegible]
کس [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] بر پای چپ [illegible] گرفت
از [illegible] در [illegible] مقام بر خلاف [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] و این [illegible] از صباح تا آخر [illegible] امتداد یافت
و در [illegible] این [illegible] چند [illegible] و [illegible] بود
[illegible] ها و [illegible] ها [illegible] منتشر
و چون [illegible] پادشاه [illegible] انعام [illegible] انگاه
[illegible] الجواهر [illegible] ادا
[illegible] شده
[illegible] خود
[illegible] پادشاه [illegible] ایشان ساخته بودند [illegible]

و بادا بدان روز سعید قیام نمودند و در جمعه ذی الحجه طایفه از ایشان بحکم
بموجب فرمان پادشاه به سیاستگاه بردند که از آن خطای ده دو فرهنگ شنید
که بر کتابها دیده بر عقوبت چه سیاست است و اهل خطای چنانچه قاعده و رسم
ایشانست در باب گناهان و پرسش جرمها باحتیاط تمام نمایند و پادشاها
دوازده دیوانست اگر شخصی بگناه موسوم است در یازده دیوان بروی ثابت
و در دوازدهم محقق گردد آن جرم را خلاصی ممکن است و اگر شش یا هفت یا یازده
در باب گناه کار حکمی جایست او را بزار و خواری رسانند و محبوس سازند الحق باید
در هم محقق که در دو بیشتر محرم ... تا بوسف قاضی کسی ایلچیان اگر شناخته
که فردا سال این سیب و پادشاه بار دوی تو در می آید و فرامین که ...
چون شد که ایشان چیزی سعید و بیم پرسند هیچ نمیدانند که شاه
الیچان را باز دو فرید و آن جا ... بود که عیدانه بوقت ده سال تمام شده
و در آن شب مردم در دکانها و خرت و گرد جا خیال نشاط و شعر مشغول اند

الحی

که گفتی گرد آن آفتاب طالع شده و از ولایت چین و ماچین و قلمان و تبت
صد هزار کس را بعد از وج آمده بودند و پادشاه امرای خود را طرف صد از دو
و با دیگران و قصبه های آنجا نگرده و دیار کلمات امثال غایت مجموع آن سنگ
تراشیده بود و در بیسنگ تراشی و در کوه و نقاشی استادان آن دیار
و بعد از ذی الحجه آخر روز مردم بجانهای خود رفتند و در ماه صفر
آوردند ایلچیان را بردند و بیست سال پادشاه دیدند و حیوانات عجیب را از نظر
بیرون می برند و چند کس از مردان ... پیش خود نگاه داده و بعد از آن که ...
باشند بر بر دو سکو و خدا این آسمان را عبادت کنیم و آرزو دارند بوده
پادشاه از خلوت بیرون آمده قوم بیعت با جمیع تمام سلطنت آرایش کرده
پیش هشت صد و پنجاه که در آنجا بودند و علمای بهشت ... همراه
دعا و هزار آدمی از بیرون پیش میرفتند و خوش و دیگر آرایش کرده بودند و پیش
می بردند و سازها می نواختند که وقت آن شمع راست باید در آن شب

پادشاه بحرم درآمد و خلایق بتماشاهای خود رفتند و در آن اوقات هم چراغ
باشد هفت شبانروز و در دکانها یا بسی کاغذی از چوب بسازند و آن چوبها
بشاخ مرواری پوشند چنانکه گویا از مروارید است و قریب صد هزار چراغ بر
آنجایها نصب کنند و موشکها از نفط سازند که چون آن چراغها را برآورند
موشک بران جایها رود و هر چراغ که برسد روشن شود و یک لحظه چراغها
از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکانها و خانهای خود نیز
چراغ بسیار برافروزند و در آن هفت روز کناره بر کسی نگیرند و پادشاه حبسیان
کند و باقی داران دیوان و غیر بازار آزاد نمایند و در آن سال ایلچیان خطای
کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسید و بدین سبب در آن زمان
چراغ روشن کردن زمان شده بود اما بسبب ایلچی جمع آمده بودند
پادشاه ... داد و انعام فرموده و ... آمده ایلچیان
برده و ... اولاد و خلایق برو باز نهاده از صد هزار جمع شده بودند

و در کوشکها و اطعمه مرصع نهاده بودند و در هر کوشک پادشاه بر تخت نشست
و خلایق ... بر زمین نهادند و تحف بگذرانیدند و برابر تخت پادشاه
و هر کسی بالای این تخت برآمدند و هر کی که از پادشاه صادر شده بر جای
ثبت کرده اند و یکی با آوازی بلند برخواند چنانچه جمیع مردم شنیدند اما
زبان خطایی بوده و ایلچیان فهم نکردند مضمون آنکه در هم این ماه آن شب
چراغ پادشاه گذشت و مردم شب چراغ دیگر رسیده ... یان و ... سه ساله
باقی داران دیوان را بخشیده شد مگر آنکه خون کرده باشد و تلف مال ایلچی
گرفته
بهم جا ... و ... از خزانه برلیغ ... بر ... حکم داشتند بر ...
و حلقه و ... بر آن حلقه در آن ... از بالا ... کذا ... شد
بر بالای آن فرو می آمد و خلایق در جمع ساختند که آن یاسانها ... کرده
احکام
بیرون آمدند و ... را آوردند تا پایی که ایلچیان در جایی بوده اند و ...
بجانب ... فرستادند و چون ... پادشاه ... فرستادند

باز ایلچیان را طلب نموده که شما ایلچی سید هم که برای من اسب عجب آورده اند

سبب سنشما بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داده و سبب سلطان احمد

ایلچی میرزا بایسنقر و سه سادی خواجه ایلچی خضرخان سیورغان هم را بجا آورده

خود تسلیم نموده اند وقت رفتن تسلیم نمایند و دیگر سلطان شاه

ملک را طلبیده آشکش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را بخشید

و یک جامه پادشاهی با آستر و جبه و چهار پاره قطنی و لولنگ و دو اسب

تابین و صد جوب تیرق و جبت و یغ کیره سه طوی ختایی و یغ اجاد

بخشی ملک را شرا آن امالیک بایشان کرده بود و خاتونان ایلچیان را نیز

فرمود ولیکن تره جوزده ... ایلچی اویس خان بادو و بیست و پنجاه

پادشاه را دید ... بجا دند ... ایشان حسبه ایشان طرفه ... کرده

و ... ماه پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم

و شاید که در ایام ... های خود بگیرید تا ... شوید و ... بر ...

کاسهای خود کشیده و برود بسبب موجب فرموده جانوران تسلیم نمودند

که شما عجب می برید و اسب می آورید سبب پادشاه بشکار رفت و

در منزلی پادشاه را دیدند ... ولایت ختای آمده ایلچیان را ...

او رفته در طرف شرقی خانه پادشاه ... شاه نشسته بود ...

ایلچیان برخاسته و ... در ... آتش ... چون ...

و ... الآخر ایلچیان را خبر دادند که پادشاه از شکار ...

باید بود و ایلچیان سراسیمه شدند که پادشاه ...

... بایشان ... ایشان ...

... پادشاه ... سراسیمه شدند ...

... قاضی را دیدند که ... ایستاده ...

استغنا نمودند گفت که اسپی که حضرت شاهرخ فرستاده بود پادشاه را

در شکار انداخت ... پادشاه ... حکم کرده است

که ایلچیان را تبرهای شرف غمای بردو میرسیانند و ایلچیان از استماع این
سخن اندوهناک شده پریشان خاطر گشتند پس در پایه وی پادشاه ناگاه دند
و تا چاشت بیت مره تقرع کردند پس پادشاه وی پادشاه رسیدند که شب نزد
آمده بود و دیوارهای دیدند بر گرداگرد کشیده و پانصد گز در بلندی و عرض
ده گز که در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قالبی و غنای دو دیوار
و بر آن دیوار و در دروازه نشانده بودند و از سنگ خاک برداشته بودند
پیدا نه آمده بود و بر در دروازه مردمان جلد و سپاهی نا داشته بودند
سلاح و در اندرون دیوار و چند صد هم به یکجا و نیزه تیغها برافراشته
و برکرده دیوار خیمها و سایه بانها از اطلس زده و نشانها بر پای کرده و چون
بیان ایلچیان و اداء و صد با پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف باید
گفت پیاده شوید و در جمیع حال زنت نباید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت
و چون نزدیک بر کنار پادشاهی رسید ولیدانی دهقان داخی با شیخ پادشاه

ایستاده دید و پادشاه در حدیث کردن با ایلچیان بود ولیدانی دهقان داخی
مولانا یوسف مریدی بیاده نشناخت و در خواست کشاندند و مریدی شد
که این جماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان چاپه حیثیت که اسب غضب باید
فرستاد و اگر ظلم ایشان را پاره پاره سازند فعل شما معلوم پادشاه اینها
پادشاه باید بود و زنده یکی پادشاه که نهایت در عدالت استغنا یافته بود
ظلم ضرب کنند و گویند که ایلچیان را کی مذهب بر ایشان خوش بود
رسانید پادشاه را مخزن خلیج خواهان رسید دیده اشاه و از آن حرکت
پس مولانا یوسف خرم و شادان پیش ایلچیان آمد گفت خدای سبحانه بر حال زبان
نرم که پادشاه مرحمت کرده گناه ناکرده شما را بخشید پادشاه
نزدیک رسید را سپی سیاه بلند که بر آن الغ بیگ فرستاده بود
اندا خته بودند آهسته قدم بر میدان پادشاه نهاد
سخ پوشیده بود محاسن خود را بغلاف اطلس سیاه ساخته و

دهشتاد من خزه سرپوشیده که دختران در آنجا بودند و دختران که همراه
پادشاه بودند گرفته از عقب او می آوردند و یک من بزرگ که چهار کس
گرفته میکشیدند و مردم از طرف یک تا از بیرون بسیار پیاده گان می آمدند
و جوق جوق سواران در عقب چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان با
خان داجی و ولید اقی مولانا یوسف قاضی مرد نزدیک نهادند پادشاه با
گفت سوار شو بد ایلچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در رکب پادشاه
کشند پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و هدایا بودند
که بجهة و فرستند باید که نیابت خوب باشند نامرغوب اند باد بحبت کرده و
اسپی که تو آورده بودی در شکار سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت
من کوفته شده و در آغاز کرده طلا بسیار کرده در الولستکی ... شادی
زبان اعتذار گشاده معروض داشت که این اسب یادگار حضرت صاحبقران امیر
تیمور گورکان است و جناب شاهرخ از غایت تعظیم و احلال آن را ارسال نمود

شادی خواجه بر سبیل عذر از ایشان التماس طلب کرد و یک کلنگ برآمد
و شنقار سر داده کلنگ را بگرفت و صندلی در زیر پای پادشاه نهادند
نا فرود آمد و بر صندلی دیگر نشست و سلطان شاه و سلطان احمد یکی کدام
یک شنقار داد و شادی خواجه را از ایشان جدا شده روی بدار الملک نهاد
و قریب بهزار مردم بسیار آمده بودند و زبان ثنا بدعا و ثنای پادشاه گشادند
و پادشاه بجمیع انام را نده در قصر خود فرود آمد و خلایق بر آن قرار گرفتند
و در یازدهم ربیع الآخر شاه ایلچیان را بار داد و گفت امروز پادشاه شما را تخشی میکند
عطا سید هند چون ایلچیان بنظر پادشاه آمدند هر یک را تخشی خود در بیت تفصیل
شادی خواجه را ده بالش نقره و سی الطلس و قنا و بابه قلغی و طرقو و لولوساد
لکی و چزار بجاوجبه جابون او نیت ارغنانداند در فرمودند و جای تبریزی را بانعام
و سلطان احمد و کوکچه دیگر دا بعد از آن هر یک هشت بالش نقره و شاهزاده
طرقو و لولوسا و لکی و قلی ... و خواجه غیاث الدین را ده دانه

دختی تا بر یک جنازه اش نزده و شاهزاده الماس و لؤلؤ و لعل بسیار و لیکن
قطعی و دو هزار جاه و الجیان ... کرده بر تاف خود بسته شده و الجیان از ...
چشم سنگها خود کرده بودند چنانکه سابقا مذکور شد و در آن چند روز که
از خزاین پادشاه که مجموع او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب ...
با تمام رسید و در جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که ...
دفن واقع شده از قضا اتفاقا از برق آتشی در قصر پادشاه که ساخته بود
افتاد و عجب اتفاقی بحرف منجمان راست آمد و بالای که در هوا هشتاد ...
و در عرض سی کز و مبنی بر ستونهای ... که در آتش ... تمام
بسوخت و از آنجا بکوشکی که متصل کرده و در بر بود رسید و حرم سرای پادشاه
بسوخت و در اطراف قریب دو بیست خانه بسوخت و بسیاری از مردان و زنان
هلاک و خاکستر شدند و آتش تا دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش ... نیافت
و پادشاه وارا با آن ... شد چه از دو ... بر داخته

و از ... های ... که از ... بیشتر پادشاه و ... بتاریخ ... اشتعال
بود و خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکردم
و پدر و مادر با ایشان نه ... از من ... خود نبوده است و این غضب ...
و چون سبب معلوم شد که خازن پادشاه که مرده بود چه گنج‌ها ... کرده
آورده اند که دفتها که بر حسب مدفن خزاین ... است چون ...
قضا چند او را در آن کوه برده بود ... و اسباب ... در آن
... کنند تا بر خود ... و دیگر کسی ... ایشان ... در آن ...
وسیع است بسیاری از دختران و ... که ... از طرف ... سال ... داده
... کرده اند و بعد از تمام شدن ... ایشان ... نماند و هم آنجا تمام
و ... و آتش ... از ... و آسیب ... معلوم شد
که آن خازن ... گنجها ... کرده اند ... پادشاه ... بود ... بر
... بعیادی ... و ... نام ... و ... او وفات ... نیافت

دستان
اشراف داده‌اند و آن چنین بود که چون برات داده شهر بودند علاوه منزلها

همراه
نداده‌اند و در اواسط جمادی الاولی از خان بالیغ ایلچیان بیرون آمدند و اعیان

بودند و بطریق رفتن در مراجعت آن طرف بیابان خدمت بسیار کردند و الاغ و مراوه

پیشکش
میدادند و میکشیدند شرط آنست که بهنگام مراجعت برسم تحفه و دلوری ایلچیان

سکجو
تمام بوده شود تا رجب ماه در محنت شد والقصه ایلچیان در نیمه رجب بشهر

نمودند
رسیدند و حکام و اعیان استقبال نموده بنابر فرموده پادشاه بایلچیان

اسبابها
چو قاعده ایشان چنانست که با همه کس که آیند و اجناس که آرند تا نفقی

بسیار
که حکم بیرون بردن او نیست بگیرند و باز دهند بلکه طوی بزرگ ترتیب داده تکلف

کردند و از آنجا طی مراحل کرده قطع مسافت مینمودند و صحرا و بیابان و خرابه

می
می‌نمودند تا نهم شعبان بقراولان رسیدند و از آنجا روان شده بدو روز بیابانی

و بی حد بهری رسیدند و طوی بکردند تا دهم شعبان بشهر قمجو نزول کردند

نقصان
و آنچه مردم ختای بهنگام رفتن از ایلچیان و از آن شهر گرفته سپرده بودند پیش

بدیشان سپردند و بنابر آمدن مدت یکماه و نیم در آن شهر توقف نمودند

و در اول ذی قعده از قمجو بیرون آمده در هفتم شهر مذکور بشهر سکجو رسیدند

که
از آنجا ایلچی بنام ابراهیم سلطان که از شیراز می‌آمد و فرستاده میرزا رستم

ملاقات
از اصفهان رسیده بود با ایلچیان حضرت شاهرخی و جناب بایسنقر بهادر

مدت
کرده با ایشان باتفاق شادمانی داده‌اند و از سبب صدقی در سکجو علاقات

شده
اقامت شد و نصف ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از سکجو روان

زینی
بقراول در آمدند و حکام قراول گفتند که عادت آنست که جماعه در وقت

نمایند
ختای و خطای مردم باز رسیده بهنگام بازگشتن همان در تفتیش آورده احتیاط

مذکوره
و احتیاط و عقب با شاهی کرده آمد الف بعد از تفحص و احتیاط ۱۹ اسب

پیشتر غلام
از قراول بیرون آمدند و بواسطه خوف راه طریق چول انتیا نکردند و

کرده
در رابع ۱۹ اول از آن بیابان بیرون آمده بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ

بشهر کاشغر رسیدند و بیست و یکم ماه مذکور از عقبه اندکان گذشته جمادی

الحیان براه سمرقند رفتند و زمرهٔ دیگر از ایشان راه خراسان اختیار نموده
و از آنجا گذشته [illegible] بعضا [illegible] نزول کرده و هم راه مذکور بدار السلطنه
رسیدند و به بساط بوسی حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان مشرف شدند

ذکر بعضی از عجایب و غرایب ولایت بیجانگر

بیجانگر شهریست در کمال معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن ملک را رای گویند و [illegible] ایشان [illegible] بسیار [illegible] زمان مقدم و صحیح باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که [illegible] و [illegible] برهمن [illegible] کرده اند از آنجا آورده اند و مملکت شاه بیجانگر از سرحد سرندیب تا ولایت گلبرگه و از [illegible] تا حد بنگاله زیاده از [illegible] باشد اکثر معمور و آبادان و رای آنجا [illegible] و دیگر [illegible] باشد
و وضع این شهر چنانست که هفت شهر بند و حصار در اندرون یکدیگر کشیده اند حصار بیرونی در حوالی حصار سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی بیرون ترتیب یکدیگر محکم کرده اند چنانکه سوار و پیاده آسان نزدیک حصار نتواند آمد

و اگر کسی خواهد که آن را [illegible] با شهر هرات [illegible] تصور کند که حصار اول از کوه مختار و دره دو برادران تا کنار [illegible] پل مالان و از [illegible] سنبان تا [illegible] باشد و آن حصار [illegible] بر بالای کوهها سنگ و گچ ساخته و دروازهای مضبوط ساخته و دربانان حاضر [illegible] احیانا [illegible] و حصار دوم از [illegible] تا [illegible] و از [illegible] تا باغ [illegible] و حصار سیوم از [illegible] امام فخر [illegible] تا [illegible] سلطان [illegible] و حصار چهارم از [illegible] تا [illegible] و حصار پنجم از [illegible] تا [illegible] و حصار ششم از [illegible] و از [illegible] و حصار هفتم که در میان واقع است [illegible] باشد و میان حصار اول و دوم تا سیم بساتین و زراعت و عمارات است و از سیم تا هفتم [illegible] دکان و بازار [illegible] و [illegible] حصار هفتم است [illegible] برابر یکدیگر شده و [illegible] آن [illegible] است و دکان [illegible]

و دیوانها سر بیوت کلاه خوشبوی و تانه‌ده‌ی باشد و این صورت منجد اند الی

بیوات و خلایق استشمام و ... و باصی را از جمله و روایت داشته دیگاه

سلطنت جویهای آب صافی و از زیبا است و بر اطراف آن سنگها ساخته‌اند

و خیابان‌ها که از ابتدای تا نهایت منظر بر بوی تفاوت ندارد و در جانب

ایوان سلطان دیوانخانه ساخته‌اند از فاصلت آمیختن در طول سی گز

و دو عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشیند و کار ایشان دو رقم باشد

یکی بقلم آهنین [illegible] چون هندی که دو گز طول دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا

باشد دیگر بر جنس سیاه سنگی درم که از آن [illegible] قلم زنا شده از جنس‌ها

نویسند و این کتابت در یا غیره نیزی که آن سنگ نویسند معتبر باشد

و در طرف ایوان پادشاه خواجه سرای ملقب به مالک نشانند و باستقلال

مهمات دیوانی با تعجیل ساخته و چوب دار بسیار برابر او صف زده ایستاده و مانند

و هر کس که مهمی داشته باشد میان ایشان درآید و عرضی با تحاشی هر روزی

بر پا ایستد و عرض خود عرض کند و مالک بر حسب عدالت و راستی حکم کند و

دیگر کسی مجال مداخلت نه و چون [illegible] مالک از دیوان برخیزد و چند [illegible] سر تانی

برند و تغیر کنند و [illegible] زبان به دعا و ثنا گشایند و دعاگوی

تا پیش پادشاه [illegible] باشد و بر [illegible] سوخته

خدمت پادشاه کرده [illegible] که [illegible] ایشان او توقف نمایند هیچ

از [illegible] و مالک [illegible] مهمات معروض پادشاه [illegible]

بیرون آید و [illegible] پادشاه [illegible] است [illegible] مهم

باشد یکی [illegible] مسجد و [illegible] است و دیگری [illegible] تحفه

[illegible] است و [illegible] ملک

[illegible] که اهالی ولایت وجه [illegible] آید و هر که [illegible] واد

[illegible] و در ولایت [illegible] حواله نکنند [illegible] آن [illegible]

[illegible] است که [illegible]

سپاهیان هرجا پادشاه یک علوفه بگیرند و در خزانهٔ پادشاه هر فیلی باشد
برانطلا کلاف وارباب آن وپای از اعیان تا مخزنه جواهر و مرصع آلات
و گوش و گردن کنند و در برابر دیوانخانهٔ پادشاه فیلخانه باشد اگر
پادشاه را فیل بسیار در ممالک هست اما فیل بزرگ را پیرو پایگاه نگاه دارند
و فیلبانان فیلها را کهی دهند و شکر با بادام کنند و در عین اخراست
بخورد فیل را هند و ریشه دور قریب چهل من رغبی وقت خوردوا کرده
فیل اندک تغیری واقع شود فیل بعد فیلبان کند و دستهای فیل را بزنجیر
قایم استوار کنند و این در بعضی تواریخ مسطور است که فلان پادشاه
در هندوستان فیل است و چند زنجیر فیل آورد و این سخن است
بدست آوردن فیل چنان باشد که در جایی که آب خوردن می‌آیند چاهی کشاده
فرو برند و سر چاه را بچوبهای باریک بپوشند و بعد از آن خاک بر آن بریزند
و چون فیل کنار آب رود بچاه در افتد بعد از آن ...

کسی پیش او برده و بعد از آن شخص آمده چند چوب بقوت بر جمله تمام ریزد
بنده و دیگری بیاید و بند از فیل دور انداخته و چوب را از دست او گرفته آن
دهد و بعدازین علف پیش او انداخته باز کرده و ... و شخص اول بزند
و دو سه پانزده روز تا با شخص دوم انس و الفت گیرد و آبستی ... یکی فیل دیگر
و بیرها که مرغوب باشد پیش او برده او را بجای بیاید تا این نوع رام شود
و گردن بنهد و بند **حکایت** آورده‌اند که فیلی بغیر کسته بود
که به جنگل رفت و فیلبانان از عقب او شتافت و براه او جا جا کنده اول
حیلها بر راه او ... چرا ... از صید صیاد ... و چوبها مانند عصا ...
[illegible]
عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل از پای آن میگذشت پا بر ده
و در وقت گذشتن فیل فیلبان خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و بر
... که بر پشت فیل بود ...

بکرف و فیل هر چند اضطراب نمود و خرطوم انداخت فایده نکرد آخر الامر بپهلو
غلطیدن گرفت و بر پهلوی که می غلطید فیلبان به پهلوی دیگر میجست دریا اشنا
فیلبانهای محکم چند نوبت بر سر فیل نشسته چنانچه فیل از بدن و عاجز گشت و تن بقید
و گردن بکمند نهاده و فیلبان صید خود را به پیش پادشاه آورده و عنایات خسروانه
اختصاص یافت قولت انبیاءات بدیع آورده که فیل از جمیع حیوانات درازتر عمر
اند که وی عمر وی یکصد سال بوده و یکصد سال آبستن بوده و چون زاید دیگر آبستن نگردد
و در آب با یکدیگر جمع شوند از هندوستان هیچ یکی از خلفا فیل آورده بعضی
گویند معتصم بوده و بعضی گویند نام خلیفه یکی از کناره کانارا بر بود تا بپای فیل
انداخت آمده کرده در لباس خود پنهان کرده بود و چون که فیل نزدیک وی آمد
گربه را بر یکی وی انداخت فیل از آن ترسیده گریزان شد خلیفه را خنده آمد
خوش آمد و بر اصل داد گویند پادشاهان هندوستان فیلان را نگاه نمی
دارند و مدت نگاه بر زمین صحرا و جنگل باشند و فیلان گرفتن آن اتحاد کنند

ومعابدهات

و معابدهات نماید و گاه گاه کتابتها در پای فیل انداختند تا پا اندود خرطوم اشیا را
هلاک سازد و بیان بکار آن استعمال فیل در هات چند و کثرت اعتبار که در هند مشهد
کویند در جنگل گلبید به فیل بدست آید مشغول که دریا بر طرف انجانه پادشاه
بجا کرده کابینه و دوان ده عسس مرده که به و تا اجزای اشیا زاده واده
نهاده دنیا از اخانه ده چند و شرح نکات عبارات و خطابات و بیان خوف بعلت
دلبران و طره و اشارات از حد بیان متجاوز است و خداوند اینست که در فضای
قرابخانه صورت بانیان بیست گران آن نابود را تصحیح کرده و در هیئت قرون آن بسته کرد
و در دو طرف آن خانها و صنمها ساخته اند و در پیش خانها که ابنیه هاله چند
و سنگ بلند بر داشته و بر دو طرف صورت صورت شیر و پلنگ و دیگر جانوران
نکاشته و بیان سحرکه و شبیه تصویر کرده اند گویا جان دارند و معبد ایشان
ظهر و خانها که بانکی آن تمامیت خدا و صنمها و گرسنها بنا ده د
نشان ها بر آن نشسته و هر یکی خود را بانکی روحانیات است و همه خود را ساله بطرف

حسن و جمال و دو چهار هیچ بی‌بدل انسانی و اگر [illegible] بر و پنج [illegible]
کشاده و اسباب عیش و صفا آماده بنماید و هر کس بخانه که در آید انچه داشته
باشد اهل خرابات بجا نشان آن قیام نماید و اگر چیزی گم شود از جهه آن پیدا
آید و در خصالهای مذکور خرابات فزونست و هر چه از اینجا حاصل شود
در وجه علف حسبان صرف نمایند که از عادهای اهل آن هرچه حاصل شود بخورند باشند
و هر چه گم شود حسبان دیوانی اگر چه مال بخدا و خویش باشد و الا خود از جهه میرود
آید در آن ولایت جوکیان نیز باشند که در ایشان [illegible] و [illegible]
و ایشان نشو نما [illegible] و براهمه طعام قناعت کنند **ذکر جشن مهانوی**
که اهتمام بت‌پرستان [illegible] باب فزونست عبده و پرستندگان اوثان
و اصنام در ولایت بیجانگر بسالی یکنوبت عید کنند و در تهیه اسباب آن جشن
مبالغه تمام نمایند و طرح پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آن جشن
مهانوی گویند تفصیل آنکه [illegible] ملک فرمان دهد تا از [illegible] و کوش

شش ماهه از هفت اعیان و سرداران و بهرکدام [illegible] باشد بسلاطین [illegible]
گوناگون مهیا باشند و بازیگران و شطرانداران بر پشت فیلان [illegible] بهم بیش
قیام نمایند و خرطوم و گوش همه را بعبیر و زیب و نقوش [illegible] ایشان شگرف و
غرفها آراسته [illegible] و سرداران و اعیان دیگر [illegible]
بر درگاه پادشاه جمع شوند و در فضای دلگشای و [illegible] از [illegible] طاق
بند آنست طبقه تا نه طبقه و صور آدمی و وحش و طیور تا [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] و بعضی [illegible] اعیان آن [illegible] باشد
[illegible] دیگر [illegible] ملک [illegible] دیگر [illegible] ساعت
[illegible] دیگر [illegible] و مطربان [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] نمایند که [illegible] و [illegible]
باشد [illegible] کمال الدین عبد الرزاق [illegible]

و احوالی که مغربیان ساختند از ابرهوم نگاه داده و موافق آن خرطوم را پرداخته
در دو دایره و [illegible] نصب کنند و ابتدای دور کردن [illegible]
ساعتی [illegible] که در میان [illegible] باشد نصیب [illegible] بر [illegible]
ساعتی بود [illegible]
داشته باشد [illegible] و در [illegible]
است که [illegible] تا [illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] مقام [illegible] که [illegible] نگاه داشته
حرکات [illegible] و [illegible] وقت طلوع آفتاب که مشهور [illegible] کرده
[illegible] است [illegible] و انواع [illegible]
و [illegible] و اصناف عجایب و غرایب که [illegible]
آفتاب و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] مغرب [illegible]

ذکر عجایب دیار مغرب مغرب ناحیتی عظیم است چون ساخته
کرمان [illegible] و عجایب و غرایب [illegible] و [illegible] معروف
و مشهور و تفصیل اسامی بلاد و اصقاع آن [illegible] مذکور [illegible]
و [illegible] مغرب [illegible] که
[illegible] آن [illegible] که [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و در میان آن [illegible] که [illegible] باشد و
[illegible] آب و هوا [illegible] شود [illegible]
و [illegible] است که چون [illegible]
حاصل شود و [illegible] و اگر [illegible] شود [illegible]
پاک شود [illegible] چون [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] که [illegible] نزدیک [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] عجایب [illegible]

اما بعد از چندگاه عادت خرافات آن ولایت پیدا کنند و خرافات آن شهر بر طرف اسلام

و دیانت و عبادت حق در جهالت مانده و بیگاه که جهت استظهار امور دنیوی مردم از آن

کرد از عادات و بنات و قرآن زیان کنند و هر چیز که حاصل شود و بیان خود بجهت

ضرر باشد و در کوچک نزاع جهت سود و زیان و بیان ایشان باشد و از روی حال

و نحو و ذخیره نهادن و تنظیم با کرده و مانند و یک جانب دیگر از آن مناره طاقی انجا

توطن داشتند و از آن زمان که حضرت باری تعالی فرعون را غرق بحر نفس خویش کرده

حتی از بنی اسرائیل دست بدعا برداشته زبان تضرع گشاده یارب دیگر با ایمان ایم

هر دم با شغول کردان و بجای فرست که از ایر وسوسه شیطان عبادت تو ایم کرد

لطف نزدانی به جهت ایشان آنجایت با در آن مناره بیابند و آن یکی

ایشان کرده اند تا بی وساوس شیطان بعبادت و طاعت مشغول گشتند و

سطرات که حضرت سید رسول عربی صلی الله علیه و آله و سلم بدان شهرستان

مردم آن شهرستان از جهت قوم و ملت مستقیم دعوت فرموده تا تبدیل کنند و آنحضرت

سوال فرمود و ایشان جوابها گفتند بحث پرسید که شما بنا شما الحیات

بی تکلف و هیچ رای بر دیگری ترجیح نداده و سبب چیست گفتند از آن جهت که همه

زاده ایم و چیزهای پرستش معبود بی همتا از یاد نداده ایم و در پرستش هم تفضیلی

و دعا مراجعه فانی برگذاشته ایم و دل در بی مرحله نهاده که فقط دیگر از انجا کوچ باید کرد

و تکلف و تزیین ساکن مشغول شدن فایت چه باشد فرمود که در هر خانه گورستانی

سبب چیست گفتند چون عاقبت ما گورست و حیات سبب آن کنیم که تا مرگ

فراموش نکنیم و در کاری کوشیم که در گور محل رحمت و کرامت بوشیم فرمود که

بی خویش و پوشش مختصر بخشند خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند

رشد او ذات علا و چند در صحرا زرع کنیم و قوت خود و عطا چند از آن محصول

سازد که سال ما را با کفایت فرمود که بی کوشش چون دو کار بجا آورند گفتند

کوشندان در صحرا داریم اما اکثر قوم سامیان تخورند فرمود که در بیان مسئله از آنکه

و ما بیابند تا ادا شود که هیچ کسی چیزی بروی کشند نیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت

تعرض نکنند و چون حال درین زمان بوده ترا نه و کلا احتیاج باشد فرمود که
در اینجا اهل حرفه باشند که همه مردم ما جنس و خرید اما در میان ما هم خرید[ن]
و فروختن باشد چه سند احتیاج خالصا لله یکدیگر را مساعدت کنند [بود]
که در میان شما ناخوشی کنند قاضی هم باشد که در میان ایشان [سبب]
دنیوی نزاع واقع شود و چون ماهی عالم الله دوام و بسوخت قاضی چه حاجت
به قاضی باشد فرمود که اگر چیزی از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که [فرمایند]
کنند تا غایت که شرف اسلام در نیافته بودیم باری تعالی توفیق و جهت [شد]
رسانده و ذکر نامیده بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که در جمیع
ما و طاعت تعالی کرده فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند طبیب و درمیت
با راده از این عقل است اگر مردمان حسرت برکسی مایل کرده هیچ طبیب در آن نرساند
که واگر خلاف این واقع شود خدای تعالی صحت دهد فرمود که این زمان آوازه
کرنا های و آوازه خنده از جایی دیگر بگوشم رسید حیثیت گفتند خنده ها [آن بود]

که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرده و گفتند اینکه فرزندی متولد شده بنام که
و سعید باشد باشد و موسی خواهد مرد با آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آیات رالنگ برشت و پاک اعتقاد دیده درباره ایشان دعای خیر کرده و [بیان]
شده و یک از آن خراب و بایزید امام سعدات و چون ذکر او در افواه و السنه
دایر و سایر است قلم شکسته رقم از شرح آن در کشید و علی الله التوکل ذکر
بنای دارالسلطنت هراة و ما یتعلق بها من المضافات و المضربات
و بیان مناقب و مفاخر این بلده اول بنایی که در معرض خراسان قریب [حینی]
که در اینجا شهر هراة را بنا کرده اند نصیحة فرق انجا است بعضی گفته اند که آن ساخته
بر دانند [...] این از اسباب [...] و فرق تحت [...]
مشهور بوده و چون قاعده عرب آنست که هرگاه لفظ عجمی یا در کلام خود استعمال
کنند یا عجمی را فا و کاف را جیم مبدل سازند مبالغه یا [...] فارسی کی بنده گرگا[ن]
جرجان گویند بس در کلام ایشان [...] انتها یافت مبدا این جماعة [اما]

فرخنده صفات
رباعی جهات

عوام و او و دیوان کل زیاده کردند و توشیخ کنند و نعم طایفه از برخان آنست
که توشیخ را برشد که شداد عبادت از دست با کرده و بالزهد که نسبت
اشتهار داده نسبت الحق بوده و بنا نهاده صحیفی نیز به راه به با نهضت آن بوده
و بعضی گفتند که شهر نفیسه ملک خروبس که حاکم صیران بوده در زیان میرخجیبا کرد
منافق از کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ ملاذ از مرکبات اوست فهم میشود که
شیخ ستا نال و بنا الکیت بلاد هند و جبال فرموده اول آنکه چون الحق ریث حسن
هوشنگ دعوی الوهیت کرده دست تعدی باموال رعیت دراز نموده و پسر او
نام باموال الخلایق راه یافت و کار ایشان بجان رسید دل بر جلا وطن نهاده از
داکثر طوایف امم از ملک او و ما لوف و الکات عام متوجه و پراکنده شدند
و ترتیب عز را خانه از بعنایات و فراغت شبان قندها بعد و دکان ابان شدند و چون تا
آن نوع بر حسب دلخواه ایشان بود قبول اعتنا کرده بولایت هند آمدند و از آنجا
نیز کوچ کرده و بجایی که الحال نسبت او معیشت زاد کردند و در پخته اوز

و جفای زمانه ملامتی یافته بطور بر سبیل استراحت نهادند و بعد از مدتی بسی
از اسباب موافقت آن گروه بهانه ایجاد بید و بعده فرقه متوزن شدند و با ملوکی
که بابه آغاز نهاده و از طرف طلق اکثر جمع و منزل کشیدند و فرقه غالبه نمره
مغلوب بر حسب قدرت در حرکت آمدند و برخط و ادی که حالا بر وده ملیبار
مشهور است بر فتنی که آنرا کواشتان علوبان قرارند جلا نشاند اخند و
چون که غالب شده بودند و استیلا یافته قوم مغلوب با یاده بسالهای آن
او به می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان ابقیه بیتر بوده به باج و خراج گست معنوی
دراز کرده منکر شدند و چون آنجاعت ما متحدین و قلیل رعیت نداشتند آلام
وتا جایب تری دهی داوند و بذلت عداستان میشدند و چون او ولاد
را هنادا ایشان بکثرت انجامید و سلطان و تغلب دشمنان بغلاب رسیده تواسطه
دیدند که در میان ایشان بود از اکثر و غیر اعداد ها بیا قتند بیان این سخن
آنست که توافقی علوم شده ماکی داشتند شبیه نام از اخفا وقید دولت شمره ان

بحسن صورت معروف و بزیور دانش آراسته و از نقایص و عیوب پیراسته جاهلو
کلام صغیره روزی مجلس ساخته با اتباع گفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و
باج داده تن در دهیم اگر شما بقدم سعی پیش آیید و گردن از اطاعت و متابعت
نه پیچید باید که دفع شما از مکان خزانه عزیز حکومت و رعایای کشم سازم
عن صمیم القلب بزبان آوردند که مصراع بدینجا هم که باید بود ما هم صغیره
گفت ملاحظت رای آنست که خراج هیاطله را از تسلیم نمایم و چون دیگر
سزا قبح کسی از آن قوم بطلب آید جواب باید و ما را مجال باشد
خود حصن حصین و قلعه متین احداث کنیم مکان بر جبال اشتاق بوده صغیره
تکثیر بر آن اقامت که موسوم بهیاطله بوده فرا آورد و سعی در آن کار کنند و
محصلان خراج هیاطله که جهت تحصیل مال می آیند تحت اسباب و ... مکنند
و ما نیز بسبب قلت تحت و هدایا عجز و منفعل می باشیم و دیگر بوده
که چون مدتی ... الکوه ... آنست که ... بر هیاطله اعزاز

هیاطله از این زمان شما را محتشم ... ما را استقلال و فرمانروایی ... کنند
هیاطله بعد از وقوف بر حقیقت حال صغیره و مرید شده ملک فرمان بکوفتن ما
که از اولاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ایلچی نزد او فرستاد و چون آن ایلچی
هیاطله رسید و صغیره از ادای خراج ابا کرد ... ایلچی ...
معاودت نموده ... شمالی ... قلعه شیراز را بنا نهاده و بفصیل با ...
استحکام برآورده و دیوار شاهگان که ... فرخ ... داشت ...
قریب بدین فرسنگ ... دروازه آهنین ... و ...
که عراقست ... قیام ... لوازم تحفظ بوده ...
چون مدت ... منقضی شده مال هیاطله ... متوجه گشتند و ...
الکه دیوار شاهگان و حصن حصین شیراز ... در آمد ...
کیفیت واقعه ... هیاطله رسانیدند و ... تحصیل خراج ...
... هیاطله ... در آن طائفه ...

بزرانت تمام و آموزگی الطام کرده اند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد
و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش هر پیشکی در آن ایام ما بودند آمدند
نا شد و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر بر رضا امکان نگنجد
نداند امیدواری بجانب ما باد که حکم بنا ساختن در دیبند و استدعا
نمایند تا شهر وسیع و قلعه بلند و محکم بنا کنیم ملک فرمود انجا الملائم
داشتی منوچهر شاه رخصت بنا شهر طلبیده و [illegible] داد جواب باز
فرابر برکشاد و مال فراوان و [illegible] بنایان و استادان داد که
شهر وسعت [illegible] بنا در بنا دو پایه مانند که و فضیل شکوه
برآورند و چهار حصار عالی با طراف آن ساختند و دروازه کی اطراف شمال
و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصار اطراف [illegible] دار
و عرض دروازه [illegible] نهادند و از آنجا [illegible] دادند و خندقی عمیق
پر کردند قریب دوازده سال [illegible] عمارت کار کردند تا باتمام رسید

و مردم بسیار در عهد ابالت [illegible] بن اسفندیار در آن دیار [illegible] نمودند
[illegible] و در اطراف و اقوام [illegible] ایشان [illegible]
ایام شخصی از عاشق [illegible] نام والی [illegible] بود [illegible] تا
از پادشاه وقت رخصت طلبید تا عمارت شهری که وسعت آن [illegible]
بود تمام نماید و از عاشق استجابت نموده [illegible] جواب باز که اموال
خزانه عمارت [illegible] آن حوالی [illegible] خود [illegible] بنای
این شهر تمام نماید ما [illegible] و این خبر [illegible] فرمان [illegible] رسیده
نزد عاشق آمدند و عرضه داشتند که ما اموال خود به بنای این شهر
مشغول میشویم پس قریب چهارصد استاد ما [illegible] جمع آوردند و شهر [illegible]
ساختند [illegible] که ما باشد و جهت سعادت وقت و اختیار [illegible]
ساعت منجمان [illegible] و اشکال [illegible] عاقل
ساختند و ایشان بنامی که [illegible] بود

اختیار فرموده‌اند بیت سطرلاب منجمان شناس ¤ با ذهب کشند
ساعت شناسی ¤ بر فلکی که بازی با بود ¤ نظرها بطالع مراد ایشان بود
سطرلابها در دست گرفته که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد
گلاده خشت در دست گرفته مترصد و منتظر که هرگاه اهل نجوم اشارت نمایند
ایشان گلاها و خشتها از جای خود بیندازند و بنا آغاز کنند تا آنکه
گلاغی داشت آن عصر که کی چالاک چندان او را بود که بعضی مرتب ساخت
شده و زیاد برآورده که بیندازد مردم تصور کرده‌اند که زیاد نجم است که ستاره
بیندازند یکبار ستاره زده هر کس پیش از آمدن ساعت مسعود خشتها طالع
نوعی که بنیاد شهر از دست بینداختند اما شوش این صورت از خشتها یکی
گشت از منجمان استفسار طالع وقت نموده جواب دادند که طالع وقت سعد
آمده و صاحبش در درجه ثامن است مردم این شهر همت دوست و دلیر
جنگ جوی و مردانه باشند و ابنای ایشان از دست ظلم لطف‌انها و

پر دل و قوی باشند و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام
در این شهر قتل رسند و چون این برج دوم که منجمان آن را بیت المال خوانند و چون
از فلک بر وی ساکن در دست مردم اینجا فراغت بگیرد و دیگر آنکه لاجرم غریب‌نواز باشند
معلوم می‌شود که اهالی این خطه از ثبت غرب فرزانه و مهمان دوست و با مروت
و این قصبه مسکن زهاد و عباد و اولیا و انبیا باشند و مأمن اصحاب
حاجات و مرجع غربا و فقرا بوده بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و سعت فضا
هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفق الوصول آمده است که سلطان ملک ستان
بدولت رحمت نماید که قدمی فرا نهد لاجرم مدتی در اینجا توطن نماید و
هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده سعی نماید و در فکر دیرستانی
و ساکنان او کوشد هیچ دولتش بانجام نرسد بلکه بزودی زوال یابد و از عرصه حیات
محو گردد و این حکایت از استماع اهل کمال نقل نموده فرموده‌اند
در عالم چنین نام اثر نماید بس چهار هزار سال

کاهکه کردند تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار ده سال دست از آن باز داشتند
تا عمارت نشست خود تمام کرد بعد از آن بهر ساله دیگر بر مثل آن دو بر دو
پرداختند تا باتمام رسید عرصهٔ شهر تا حرب بود و طول دیوارها به
پنج سنج و در عرض ده سنج و این عمارت در عهد عیسی علیه السلام باختتام انجامید
چون پادشاه این زنهای داشت فرمود تا در هر برج یک طلسم بنهادند
و دو دیوار دیگر که از آن محیط بود بر دیگری باز ساختند و فرجه میان
هر دو دیوار ده گز گذاشته و خندق و عمارت فی [illegible] بودند و شهری با نام
مشابه ذکر کرده اند هر چند که عالم گردیده باشد بنا دیده شبیه و نظیر
آن ندیده و گوش زمانه قریب و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و بنا عظیم
بنا و بنا نهاده بیت چشم فلک ندیده و گوش جهان شنیده نظیر
[illegible] مکان و رسیده و فرعی وجه دیگر دانند که شهر ساله ساکنان
سالها با چنین فرو کرده اند که مرجع شهرها و بندی آبی بوده و جواب آن

سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کار وان که از دور دوبرادران
منزل جمشیدستان کرده چرا که جا و حال برادر آبادانی بجوید نقیب او به
وجهی که در آنجا منزل بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفه مغلوب از او بجهت
آمده و مکان ایشان منزل ساختند بنیاد گذشت و بعد از چند سال از آن
جهت و دو برادران آمدند و کاروان که جهت آمدی استقبال حیز و از آنجه
آتش بدیشان می زدند و آنچه میخواستند میخریدند و چون آن قریب آبادی
بساید چندهای دختر پسران استند بار که او را شهر آن بزرگ ملک
زنان و دو حصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد و فرمود که
چون تمام شد و حصار بر مرسوم بوی باشد پس حصار شهر را ساختند و
سال و عمارت آن و دو کار که از آنچه بعد از آن چند سال [illegible]
شهرها را بنا و بنا نهاده و جو بنا به آن باتمام رسیده بود که دارا
منزل گشت و اسکندر عمارت بروج برادر پرداخت و چون نوبت سلطنت

بنا داد و اکثر از ملوک طوایف بود رسید بروج بارو که اسکندر ساخته بود مندرس

ساخت و دروازها معین کرد **وجه دیگر** آنکه بعد از طوفان نوح علیه السلام

اول بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته آمد قلعه شمیران است و در [illegible]

هراة نام اول قهندز او بوده [illegible] عمارت هراة شروع کرده و بعد از آن

از اولاد فریدون [illegible] سیاوش بار دیگر معمور کردانید و آن عرصه است

دلگشای و فضای روح افزای بغایت خوب و نزهت مشتمل بر مزارع و بساتین و محتوی

بر چند [illegible] و انهار بسیار **نظم** در جهان هیچکی نبوده چنان ؛ منزل دلفزون

جان افزای ؛ عرصه فرخش جهان افزون ؛ ساحت فرحش جهان آرای

و چون اسکندر رومی بر دارا ظفر یافت او را از میان برداشت در حین [illegible] نواحی

هراة رسید و در آن زمان [illegible] ولایت و آبادانی بوده [illegible]

[illegible] تغلب [illegible] ساختند [illegible] حال

و شورش [illegible] بود بنابرین اسکندر فرمان داد که شهری سازند که ساکنان آنجا

از خوف

از خوف اعدا مطمئن [illegible] بنای شهر هراة [illegible]

و چون اهل قهندز از این اندیشه اسکندر خبر یافتند [illegible] واشنید

که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و بعد از استماع [illegible] ابواب امداد [illegible] کرد

[illegible] اسکندر بنا بر [illegible]

[illegible] اندیشه کرده بود [illegible] ذکر

آنکه اسکندر پادشاه ربع مسکون بود از مخالفت [illegible] شده

[illegible] سلاطین روزگار [illegible] مخالفت او [illegible] القصه اسکندر [illegible] اهل

[illegible] در خراسان [illegible] اسکندر [illegible]

او را مردم طلبیده اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم

و [illegible] آن نواحی [illegible] عمارت این شهر هراة [illegible] و امداد

[illegible] اگر این مردم [illegible] نقش

[illegible] آنست که [illegible] اسکندر نوشت [illegible] خاک

آن ناحیه چنین می‌نوشت تا ارسطو روم اینجا استاد که اگر اسکندر
ایشانی خاک چین را در فرستاده و مادر اسکندر آن خاک را دیده صفت آنجا
دشت در حق نا مزم یافت و آن خاک را فرمود تا تنگ کردند و بساط زمین
آن بگسترانیدند و اعیان روم را طلب داشته بر بساط نشاندند و حدیث
مقتضای اسکندر را به بنای شهرستان در میان آورده فرق کنند بنای این شهر را
مذهب خشت خام و آب انداختن است و کردی این صورت را ایشان
داشتند مادر اسکندر فرمود که امروز ببرند و فردا بیارید تا آنچه خاطر ایشان
را باید شنیدم بر ساخته آید روز دیگر چون اکابر روم مجلس مادر اسکندر حاضر
گشتند ایشان را همچنان بر بساط نشاندند اما خاک آن زیر آن برداشته بود
با ایشان حدیث سخن در میان آمد همه متفق الکلمه گشتند که بنای شهری که پادشاه
چون صواب است بنای شهر چنین مستلزم نام نیک و موجب ثواب بسیار نامه مادر
با اسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استاد الکردوام که اهالی آنجا

منقلب الاحوال و متلون المزاج باشد باید که همه ارباب ایشان شرمت کنند
دانایان جماعت ما نکرده چون نامه مادر با اسکندر رسید خوشدل شد و
از رحمه وجه عمارت شهر ما مشغول شد آورده اند که روزی استادان
عمارت تعمیر دروازه خوش اشتغال می‌نمودند و اسکندر در آن زمان آنجا رسید
ناگاه از جانب روم قاصدی رسید و کتابتی که از مادر اسکندر رسانید
اسکندر گفت مادر با کتابتی خشک فرستاده است و این در دروازه باین لفظ اشتهار
یافت و لکن در استعمال چه دروازه خوش قرا کرفت الکتابه بر اقدام استعمال خفیف
بسیار و شی بی کلیا وسی بر بالا در دروازه بالا نقاع داده و اسکندر را
بیرون با جنبکرد انید و بر جبال دیوار انداخته بیرون با دانای این دار برداشته
وجه دیگر سخن مردی در تاریخ خود آورده که از مولانا طالب چنین
شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که چون اسکندر از مرسل علم
حین طرح شهرستان بنا نهاد و با تمام رسانید وجه دیگر این باقی استفاده

میکرده نظم لهراسب بنا نهاد پی را بنیاد ، گشتاسب بران بنای
بنهاد ، بهمن پس از ان عمارتی از نو کرد ، اسکندر رومیش بباد داد
وجه دیگر ابو الحسین صفرانی باسناد از حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرموده که حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله در خراسان شهریست که آنرا هراة خوانند خضر و الیاس و ذو القرنین
آن شهر را بنا کرده اند و از حضرت الهی برای ان شهر برکت خواسته اند از شیخ ابو المظفر
مالینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی در بادیه هراة نشسته بودم و در احوال
گذشتگان و در اقصا تاملی میکردم ناگاه خضر را دیدم خدمت وی کردم
و گفتم در اینجا ویرانها و خرابیها در این بلاد و ناحیت دیدم
ربع مسکون آبادان که ای محمد این جا وقتی بوده است که شهری عظیم بود و آبادان
که خراب شده و خرابها گشته بود بعد از ان مشاهده کردم که بنای
شده باز چون شهری معمور گشته که می بینی و هم از خضر علیه السلام شنودم که فرمود

هراة در پای تخت بوده و زمینی که حالا مرغاب سوی هراة است بحال خود بود
آنرا دیده و اینجا مریض معمور گشته میکردند و جای خطرناک بوده باتجربه شناسند که
در اینجا پسندیدی فرق گشتی برای عالم آرای سالکان مسالک دین و مهیا
عالی شان عنصری شده بود که زاهد بود که بلده فاخره هراة حرسها الله عن الحادثات
از ابتدای ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و منبع اکابر اسلام
و مسکن علماء اعلام و مأمن سادات کرام و نزهتگاه طوایف انام و عزت بلاد
و منابع اقالیم عالم بوده و هست و کلمه ارض هراة اسلام امینی و بابه آیه آید
از آیه ارضنا المرات از نزهت و نزهت هوا و آب ... ما مثل الناس آب
لا الشمال نایت عذوبت عزت ازای حیثیه حیوان ده هوای روح افزای بیل
روح بخش روانه رطب شعر بر صحرات آتش با لا سلسبیل
مرفه و خفت معنبر مشک روان ، آب روانش چون باد مسیح
آب خضر ، باد جان بخش جرجان و آب لعل خیز روان ، از نشیب فاف

نقش مرو جبین فلک مینا فام سپهر مجلا شده و از لطافت عبارات حلیه و لطافت
آیین نقش و خط ... و صد بر وصف امثال و نظایرکه شعر قبه افلاک
چون طاس سرنگون ... دو صد فرد و سر ... ساحتش را ... آسمان زرافشان
از وا سقف ... جهان ... احمر از ابر حرم صحن ... بنیاد
چون سپهر و بر وابع چون بهشت ... آمده این و آن باب ... قصر
شاهان ... که آمد جا و دان ... چون بهشت این ... دی
کمای ... واسع ... ترتیب داد ... و ... اصفهانی
هر کز که ... و ... به جبینی ... که کوشش ... معانی اعیان
امصار ... و نظیر آن ... نشنیده و ... دیده کرده
باالکه ... جهان ... سنه جمیعت ... نظم
سالکان ... ارکان ملک ... کوشه ... ارکان ملک ... در
بند ... که ... ایشان ... نقش ... ذات اسم ... صفات

حرسها الله عن الآفات ... از قرآن آن آثار ... حدیث ... آیات و
ترک و ... شعر مردم او جمله ... بهشت ... فرشته
فرشی ... چو اهل بهشت ... و شهر بندی که ... و طرف ...
و ... و ... دو ... شهربندی که ملک ... الدین ...
احداث ... دو ... غایت ... بنظر آن ... آن
تا ... صحن حرم و ... رب ...
... و حضرت ... شاه ... کوهستان امیر ... کان ...
شاه ... به ... انهدام کرده ... غایت سعت ...
آن ... غایت ... و اکنون ... شهر ...
... نظر آن ... دانه ...
تا ... ملک ... فرش ... و ... قدم ... افتاده
شد ... ترتیب ... آن ...

میدان عیدگاه و مسجد جامع که فضایل و برکات آن از حد و حصر افزون است
و میان دره [illegible] و حرمش واقع شده و قطعه اخبار الدین که شمه از حصانت
آن برکات در این اوراق مذکور گشته واقعه در آن شهر است و چون داخل این
بلده طیبه بیضا نهری چو آب روان جنت باغ و بستان [illegible] است اما در بیرون
از نواحی کارزگاه و [illegible] و چشمه‌ها [illegible] از قریه پاشان تا قصبه
[illegible] که در سه فرسخ است تمام دشت و کوه و باغ و بستان
و مرغزار و گلستان گشته **نظم** صفای بهشت در وی زمین [illegible]
هر دم آب لطافت یا من اعلی با ، میان مرحله [illegible] کهن
هر در گشت نزهت مرغزار اعلی با ، و از [illegible] و دره [illegible] تا [illegible] که
در [illegible] سنگ بنا و دلپذیر و شادی [illegible] یکدیگر پیوسته و
تا [illegible] در ذکر [illegible] کوه [illegible] که چهار فرسخ ساخته اند
و از او به تا کوه سیه که سی فرسخ است باغات و عمارات و [illegible] و حرکات این بلده

قدسی

مناهج بنی آدم را سمت ارشاد **نظم** شرف [illegible] بیت [illegible] زاید و [illegible] بیش از
زاند ، ماه عالم فروز در شب تار ، مای نو شرف سجاد اند ، یعنی امیر کبیر
فیروز [illegible] در جمع فضایل علمی و عملی [illegible] و ملک صفات ستوده
حسن و کامکاری ماه آسمان جلالت [illegible] صاحب تدبیر
[illegible] العلوم بالنکتة الکافیة مفتاح ابواب
الهدایة بالطبیعة الوافیة هادی دقایق معانی مذهب حضرت نظام الدوله
والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و قرن بالخلود ماثر ایام
و لیالیه پاکیزه [illegible] که [illegible] تهذیب اخلاق و [illegible] و تزکیه نفس
نفیس و تصفیه [illegible] لطیف [illegible]
فضایل و کمالات علمی و عملی [illegible] کامل و [illegible] آمده [illegible]
که [illegible] منثورات فصاحت [illegible] کالیاقوت والمرجان [illegible]
[illegible] فی المنام [illegible] و لطایف منظومات [illegible] مستغنی

زیب و زینت گوش و گردن ولدان مخلدون از لآلی منظوم حسن عبارتش

بیت خامه او چون گهر افشان شود ، نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود

در کسوت خلایق اوراق صحف سماوی بتحریر او وافی و در تبیین دقایق احادیث

معجزات مصطفوی بتقریر او کافی بیت از قلم تو دقایق بیان بیّن است

رموز دقایق قرآن مبراست از معانی جمع [illegible] چشمه تسنیم گهر او

از مداد او ذهن مستغنی از آب حیوان منقول بیت ای نظیر تو در ادای

وجود ، ننهاده قدم ز کتم عدم ، در شمائیه تکلف و لاف و غائله

تعلق و کذب اعتقاد منقصت منیفا بر شانی و منجلی محلات سجایای

و محل اخلاق الهی و موصوف باوصاف رضیه پادشاهی و مرکب اخلاق حسنه

و مجتنب از اعمال ذمیمه و آن منشاء ابتناع بقاع و عمارات تکلف از بقاع که معمار

همت عالی نهمتش باطراف جهان خصوصا در ممالک خراسان از مدارس و

خوانق و مساجد و دار الشفا و غیره ساخته بر کنج پادشاه زود شوکت

صاحب شوکت بجای عمارت آن سر تق و تیر گشته و نخواهد گشت بیت

ساخت عمارات بسی در جهان ، بی حد و وهم متعدد آن ، تنگ شده از

وسعت آن تنگنای زمین ، رفعتشان غیرت خلد برین ، و از جمله ابنیه

عمارات منیفه این صاحب دولت مسجد جامعیست که در کنار جوی انجیل هراة

منزل همایون [illegible] بنام [illegible] والحق آن بقعه شریفه بوضع غریب و طرح لطیف ساخته

شده طاق سپهر آسای مقصوره اش [illegible] بمعموره جهان [illegible] داده و ایوان فلک

فرسایش [illegible] خاک طاق آفتاده و برای فضای روح افزا

ز انتشیم جنان و چهار صفه اطرافش از غایت تکلف و زینت [illegible] هشت

بهشت را [illegible] فصاحت [illegible] مسکنان عالم بالا مسجع

[illegible] و از غلغله تسبیح و اذان مؤذنانش سبحان ملاء اعلا بوجد و حضور

بیت مسجد او جامع فیض اله ، نزهت خطبه او تا بماه ، بر رخ نقش گر [illegible]

شهی ، منبرش از خطبه بیت اللهی ، [illegible] گنبد [illegible]





ماند نه گنبد دوالابر دوش ، طاق بلندش فلک هشت ، چار طاق
فلک در زمین ، قبه او بر شده بالای چرخ ، فرش زمینش اطلس والای چرخ
وجود و بود این بقعه بزرگوار بهمگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش
بودی از کمال لطافت و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است
بانواع اختراعات غریب و مبدعات عجیب و اصناف صنایع و بدایع و طرفه
عمل جیب بر آن نقش و نگار از فرش تا سقف ، مهندس او رونق ده نقش
رنگ ، مسدود باب فلک نیلگون ، نخلستان [illegible]
و بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دارالشفا بیشتر [illegible] موسیقی قانون
کلیات شفا [illegible] آنچه توضیح
فرموده و اسباب حصول امراض [illegible] مختلفة المزاج را [illegible] عیسوی
الناس علی الحقیقة [illegible] در جنب این بقعه مبارکه دارالشفای
تکلف و ترتیب ساخته و پرداخته [illegible] مسیحا دم

